



در میر تنهایی

نویسنده: فریده بانو کاربر انجمن رمان فور یو

این رمان توسط سایت رمان فور یو (Roman4u) ساخته شده است
برای دانلود رمان های بیشتر به آدرس Roman4u.ir مراجعه کنید.

کانال تلگرام سایت : @roman4u

هواسرد بود و نم نمک برف می باریدن میدونستم کجام واسم این خیابون چیه فقط میدونستم که تهرانم دفعه اولم بود که تهران میومدم اونم چه اومدنی توی این هوای سرفقط بایه مانتو...

نگار میگفت تهران خوبه کار اینجا عالیه گفت برو تهران

سرموبلند کردم و روبه اسمون گرفته گفتم خدایا اچه من یه دختر تنهاتوی این شهردرندشت چیکار کنم

که ماشین مدل بالایی بوق زدو گفت خوشکله در خدمت باشیم، نمیدونستم چیکار کنم کجا برم که دوباره گفت چیه عزیزم فکر کردن نداره که بیاراضیت میکنم. "پیش خودم گفتن خدایاتوشاهدی که راهی غیر از این ندارم" با کمی مکث سوار شدم و کوله موسفت چسبیدم خنده ای کردو گت نترس نمی خورمت بعد جدی شد پرسید اسمت چیه؟ به قیافت و تیبت نمی خوره این کاره باشی

حق داشت من با این لباسای کهنه و قیافه ای که دادمیزد چقدر خسته ام کی شبیه دخترای سانتی مانتال امروزی بودم اسمت چیه چندسالته؟

اسم فرین هس و 22 سالمه

اوهوم خوبه مال تهران که نیستی

نه

منم فرشادم 27 سالمه راستی دختر فراری هستی دیگه

نه فرار نکردم

هع پس لابد دلت خواسته این موقع شب از شهرستان تهران بیای و وسط خیابون ولوباشی

گفتم که فراری نیستم

پس میشه حالیم کنی این موقع شب تو خیابون چه غلطی میکنی

بامن من گفتم بابام از خونه بیرونم کردجایی نداشتم برم دوستم گفت برو تهران

پس الان بی خان مان هستی دیگه

چیزی نگفتم حرف حق رومیزد بی خان مان بودم دیگه

توی ماشینش گرم بود و بوی ادکلن تلخ میداد زیر چشمی نگاهی بهش انداختم قیافه مردونی داشته و از طرز نشستن پشت فرمان معلوم بود که هیرکولی برای خودش هردوساکت بودم که گفت فعلا کاری بهت ندارم می برمت یه جایی شب اونجا باش تا ببینم فردا چیکاری می تونم برات بکنم. البته این و گفتم باشم وقتی وارد این خونه شدی دیگه حق خروج نداری او که شدی

بله. افرین دختر خوب بعد کنار پیه خونه ویلایی نگهداشت و با کنترلی که همراهش بود در روبرو باز کرد تمام وجود مواسترس گرفته بود و واقعا نمیدونستم چی در انتظارم هست...

قسمت دوم

همینطور به صندلی چسبیده بودم و واقعا نمیدونستم با چه جراتی اینجا

پیاده شوی دیگه نکنه دلت می خواذ و برات باز کنم. دلم می خواست راه فراری بود و میرفتم اما کجا کجا رو داشتم که برم درو باز کردم و پیاده شدم واقعا در برابر اون هیرکول جوجه بودم کولموسفت چسبیدم لبخندی زد و گفت نکنه تو این کولت گنج منج داری انقدر سفت چسبیدیش. این چی میدونست بخاطر استرس زیاد الان حال من چطوره. خوب بیابیم داخل که همه منتظر هستن و خودش جلوتر از من رفت منم از دنبال راه افتادم در سالن و باز کرد که باموجی از دختر مواجه شدم واقعا هنگ کرده بودم این همه دختر رنگ و وارنگ اینجا بودن همه بادیدن مادست از کاراشون کشیدن و منتظر به فرشاد نگاه کردن یه خانومی که از بقیه سن و سال بیشتری داشت روبه فرشاد کرد و گفت به اقا فرشاد از این و راه راه گم کردی

سلام مینو جووون چطوری شما خوبی ببین برات چی اوردم باقلوا مینویه نگاه به سر تا پیام کرد و گفت بدنی از کجا کردیش حالا فرشاد خنده ای کرد و گفت بماند فعلا داشته باشش ببینم بدردمون می خوره یانه جاسوسه چیزی نباشه اینارو گفت و می خواست بره که ناگهانی از بازوش گرفتم با تعجب به من نگاه کرد که گفتم من میتروسم خنده ای یوری کرد الهی جو جو میتروسه نترس عزیزم همه خودین بعد خیلی بی نمک زدرود ما غمورفت...

قسمت سوم

حاج وواج داشتم به بقیه نگاه میکردم که مینواومد جلوگفت خوب خوشکله اسمت چیه فراری هستی؟ فرین 22 سالمه فراری هم نیستیم. خوبه خوبه چه خودشم واس مامیگیره بعدو کرده دخترگفت کی همه اتاقتی جدیدمی خواد.نگاهی به همه دختراکردم بعضیاشون کلی ارایش داشتن بعضیاشونم ساده بودن تقریباتورده های سنی خودم بودن بعضیاشون سرشونوتکون دادن که مالازم نداریم بلاتکلیف به بقیه نگاه میکردم که دختری باموهای کوتاه به رنگ عسلی جلوامدوگفت سلام عزیزم من نسترنم خوش اومدی بیاتواتاق منوایداهمراه نسترن وایدی به طبقه بالا رفتیم وارداتاق 12 متری شدم که یه تخت بزرگ دونفره وسط بودبایه میزارایش ویه کاناپه گوشه ی اتاق سه تایی روی کاناپه نشستیم ببخشید شما اینجا چیکار میکنید؟ ایداخنده ای کردوگفت به نظرت ماچیکار میکنیم؟ ازسوال احمقانه ام خجالت کشیده ام نسترن گفت خوب معلومه ما برای یه تعداد آدم علاف و پولدار سرگرمی هستیم. نسترن توام خووت فرار کردی؟ چشمای نسترن پرازاشک شدوگفت: خدازش نگذره پدرنوبوددشمن بود. بابام فروختم به بابای همین فرشادنامرد. نسترن مگه فرشادخریده تورو؟ نه اما...

وگریه امونش نداد. گیج بودم ونگران آینده نامعلوم خودم که معلوم نبودچه بلایی سرمن قراره بیادختی فکرشم رعشه به همه ی وجودم میداد. انگار ازقیافه ام مهلوم بود که چقدرحالم بده که ایدادستم و فشر دوگفت نترس عزیزم تقدیرهمه ی مابی خانمان هاهمین...

قسمت چهارم "ایدا: ببینم فرین توکه دختر فراری نیستی پس اینجا چیکار میکنی اونم از شهرستان باورت نمی شه پدرم منوازخونه بیرون کردبهم گفت: تویه هرزی و منوازخونه اش بیرون کرد. نسترن: مادرچی اون کج بود؟

پوزخندی زدم مادرم؟ اون سرزارفت وقتی می خواست منوبه دنیا بیاره خودش از دنیا رفت بعد از فوت مادرم پدرم منونحس میدونست میگفت تونفرین شدی تو باعث مرگ مادرتی اما همین پدربه اصطلاح عاشق هنوز چهل مادرم تموم نشده بود که زن گرفت و منو کلا از زندگی اش انداخت بیرون یه عمه ی پیرداشتم که اونم از نگهرداری میکرد پنج سال پیش اونم فوت کرد و من تنها موندم پدرم مجبور شد منو پیش خودش ببره البته بدم نشدیه کلفت مفت و مجانی داشتن زن بابام خیلی اذیتم میکرد با هزار بدبختی دیپلممو گرفتم ولی دانشگاه نداشتن برم پدرم تو کار خرید و فروش مواد بود البته نه از این کله گنده هانه از همین خرده فروش بود که شانس من بدبخت زودیه پیری لب گوراز من خوشش اومد هع مثلا همکار بابام بود مرتیک دیووت پنجاه ساله از من خوشش اومده بود دلش یه دختر چهارده ساله می خواست چون پولدار بود بابام زور کرد که باید زنش بشی منم قبول نکردم کلی کتک خوردم اما زیر بار نرفتم اخرشم زن بابام همه

جانشت گفت که فرین س-ج-ن-د-است وهرشب وردل یه نفره وکلی چرت وپرت دیگه بابامم که دنبال بهونه بودمنوبایه تی پاپرت کردبیرون هرچقدرالتماس کردم قبول نکردیه شب خونه دوستم سارا بودم اون بهم گفت بروتهرون اینجا که کس وکارنداری ومنم اومدم اینجاودرخدمت شمام کاش مرده بودم
 نسترن: اینجوری نگو عزیزم می بینی که ماهم مثل توهستیم.

دلَم می خواست بدونم ایداچطورازاینجاسردراورده اماگفتم شایددلش نخوادچیزی بگه پس منم سکوت کردم
 ایدا: خوب دخترایسه بهترکه بخواییم فرداکلی کارداریم

وهرسه تامون روی تخت خوابیدم هرچندکه خیلی خسته بودم اما فکربه آینده نامعلومم نمیداشت تابخوابم

قسمت پنجم...

صبح وقتی بیدار شدم اول متعجب ازاین که اینجا کجاس من اینجا چیکار میکنم اما کم کم تمام اتفاقات یادم اومدوفهمیده ام که خواب نبودم بلکه بیدار بودم والان اینجا خرخرطه برای من

ازپاین سروصدای اومدومعلوم بودکه شلوغه ازجام بلندشدم و طرف سرویس بهداشتی که توی اتاق بودرفتم کمی اب به دست و صورتم زدم و خودم تواینه دیدم صورتی گردوسفیدابروهای پرودخترونه که هنوز بهشون دست نزده بودم موهای که خودمم دقیق نمیدونستم چه رنگه بعضی وقتازیتونی میشدوبعضی وقتاقهوه ای خوش رنگ چشای عسلی بارگه های سبز لب ودهن و دماغ خوبی داشتم می شدگفت دخترقشنگی هستم

پوووف منم الان وقت گیراوردم و خودموانالیز میکنم دست و صورتموخشک کردم وازاتاق بیرون رفتم ازبالابه پایین دیدم داشت همه درحال رفت و آمدبودن و چندمرد دیگه هم اونجا بود فرشادم بین مردا حضورداشت روی اولین پله همون بالانشستم وازبالا بقیه رودیدمیزدم تمام حواسم پایین بودکه دستی روشونه ام احساس کردم یه لحظه ترسیدم وباضرب به عقب برگشتم بادیدن نسترن نفس راحتی کشیدم

نسترن: ترسوندمت؟

فرین: تقریبا حواسم نبودیهو دستتو گذاشتی روشونه ام ترسیدم

نسترن: ساعت خواب فرشادخیلی وقته اومدگفت بیدارت کنم بیای کارت داره که خودت بیدارشدی

همراه نسترن پایین رفتیم که بقیه هم متوجه ما شدن وهمه ی حواسشون به ما بود فرشادبالبخندپیروزمندانگی گفت
چطوری چشم عسلی دیشب خوب خوابیدی بیا اینجا پیش خودم

فرشاد: شکارم چطوره بچه ها؟؟؟

از چندپسری که کنار فرشادو ایستاده بودن همه نگاهی خریدارانه بهم انداختن وگفتن :واوووو فرشادچیکار کردی پسر
خوب چیز یوشکار کردی از قیافه اش معلومه اکبنده ای ناجنس

واقعاترطرز صحبت واین حرفایی که میزدن خجالت کشیده ام ابناغیرت نداشتن انگار "منم چه حرفامیزنم هع غیرت"

فرشاد: هوی چشاتو درویش کن مال خودمه اکم باشه به تو که نمیرسه شیرفم شد حالام همه هری می خوام راه وچاه
بهش نشون بدم

همه رفتن فقط منو فرشادموندیم از مینو هم خبری نبودبلا تکلیف ایستاده بودم

فرشاد: بیا اینجا کنارم بشین

به مبل دونفری که فرشادنشسته بودنگاهی کردم

فرشاد: نترس نمی خورمت بیابشین کلی کاردارم

نگاه ملتمسی بهش انداختم

فرشاد: ای جووونم جوووم ترسیده نترس فعلا کاری بهت ندارم حالام مثل یه دختر خوب بیابشین اینجا خیالتم راحت
فعلا به همه سپردم کاری به کارت نداشته باشن تا حساب کار دستت بیاد بعد بایداماده باشی مانون مفت نداریم به کسی
بدیم

بدون حرف کنارش نشسته بودم و به حرفاش گوش میکردم

فرشاد: به ایداسپردم که ریزودرشت کاروبهت یادبده وبعداون ببینم چقد جنم داری تا کار کنی و خودی نشون بدی

بهدم بدون هیچ حرف دیگی لپو کشیدورفت

نگاهی به اطرافم کردم هیچ کس نبودخونه ای بزرگ ودوبلکسی بود معلوم بود که کلی اتاق داره پنجره های بلند که
سرتاسر پرده کشیده شده بود...

قسمت شیشم

آخر شب وقتی دوباره با ایدا ونسترن توی اتاق جمع شدیم از ایدا پرسیدم
ایدا همه کاره شما فرشاده یانه ؟

ایدا- نه بابا فرشاد دست نشون باباش تو ایران اینا 3 تا برادرن فرهاد که 34 سالشه المانه واونجاس و کارای اونجا رومیکنه
فرشاد و برادرش فرزین اینجان فرزین که فقط در حال دختر بازی و تو شهو*ت غرقه 30 سالشه بخاطر همین کارای
اینور و فرشاد میکنه پدرشونم خودشو کشیده کنار فقط تو محموله های بزرگ دست داره مادرشونم با فرهاد المانه
تو چطور این همه راپورت داری؟

ایدا- هع من؟ یه روزی مثلاً عشق همین اقا فرشاد بودم آخرش رسیدم به اینجا خوشی زیر دلم زده
بود پدر و مادر و خواهر برادر موول کردم فکر میکردم با فرشاد که باشم حله اما همه اش سراب بود بهتر بخوابی فردا صبح
باید بریم بیرون

بعدم روشو اونور کرد و خوابید

"واقعا معلوم نبود چقدر دختری تو شرایط ماهست و ما چندمین نفر هستیم"

صبح همراه ایدا به پاساژ رفتیم و چند دست لباس خریدم و بعد اون به یه پارک رفتیم ایدا به اطراف نگاهی کرد و گفت
بشین روی نیمکت نشستیم

ایدا- بین فرین باید ز رنگ باشی حالا که فهمیدی که کار ما چیه پس مواظب باش گیر پلیس نیوفتی و گلیم خودت مواظب
بکشی بیرون بیرون اون خونه صد برابر بدتر از داخل اونجاس پس بهتره به فکر فرار و این حرفا نباشی

بعد از اینکه به چند نفر خیلی محرمانه ایدامواد داد به ویلا برگشتیم فرشاد هم توی ویلا بود و روی یکی از مبلانشسته
بود ایدان ما گفت:

فرشاد- خوب جو جو خانوم کار چطور بود همیشه بهت امید داشت؟

ایدارفت و وردل فرشاد نشست و فرشاد ایدارو بوسید

فرشاد: ایداتوبگواین که لاله چطور همیشه روش حساب کرد؟

ایدا: بچه زرنگیه زود کارادستش میاد خیالت راحت من برم لباساموعوض کنم

بعده طرف پله هارفت - فرشادباتحکم گفت بیاینجابشین

رفتم کنارش نشستم قیافه اش خیلی خشک وجدی شده بود

فرشاد: حالا که فهمیدی کارماچیه فک نکن همه مثل تو راحت می تونن وارداین گروه بشه نمیدونم چرا بهت اعتماد کردم هرچندته توشودراوردم وفهمیدم دخترفراری نیستی فقط یه جوجوی بارون زدی که بی خانمانه بعدخندید انگشتشوسمتم نشونه رفت وگفت: ببین دورزدن من یعنی مرگ اونم نه به مرگ راحت جوری حالتومیگیرم که خودت روزی صدبارارزوی مرگ کنی اما خوب من انقدربدم نیستم اگه دخترخوبی باشی وسرت توکارخودت باشه منم بهت قول میدم نذارم دست هیچ کس بهت برسه فهمیدی؟

بله متوجه شدم آقا

فرشاد: اما یه چیزدیگه اگه می خوای کارکنی پیشرفت کنی نبابدزره ای ازاون زهره ماری رواستفاده کنی میدونی که یه فروشنده هیچ وقت مصرف کننده نمی شه که بشی اون وقت طزمینی نیست اینجابه مونی هرکی هرچی بهت تعارف کردردمیکنی فهمیدی؟

بله آقا حواسم هست

اه انقدرم بله آقا بله آقا نکن دوس ندارم وقتی حرف میزنم زمینونگاه کتی من اون پایین نیستم اینجا کنارتم

بله قر...

فرشاد: چی؟؟

همون یعنی بله آقا فرشاد

خنده ی بلندی سرداد وگفت خیلی باحالی میشه باهات سرگرم بود حالامی تونی بری

ومن سالان سالان به طبقه ی بالا رفتم ...

قسمت هفتم...

وقتی وارد اتاق شدم ایدا روی تخت دراز کشیده بود بادیدنم لبخندی زدوگفت: فرشادچی بهت میگفت؟

هیچی درمورد کارواین که حواسم باشه دورزنمیش

ایدا: اوهوم خوبه فرشادخیلی هواتوداره واینکه بهت اعتماد کرده واینجایی

چه فایده وقتی عاقبت منم اخرش مثل شمایاشایدبترباشه همه برچسب هرزگی بهم میزنن انقدرتوسختی نبودم که بازم دنباله روکاریدرم بشم من یکی ازامسال فرشادبلکه بدترشوتوخونمون داشتم دلم نمی خوادتمام پاکیمواز دست بدم بشم یه کسی که موادمی فروشه وهزاران کارنامشروع دیگه...

ایدا: سخت نگیرم از اول اینطوری به دنیانیومدیم فرشادپسربدی نیست تاوقتی که به حرفاش گوش کنی پس دختر خوبی باش پارودمش نذارخیلیابودن که باکمکای فرشادتونستن به جایی برسند
ایدا این فرشاده چطورادمیه؟

ایدا: پسر خوبی به معرفته اهل دودوم نیست فقط یه وقتایی مشروب می خوره باهر دختریم ارتباط نداره میگه هزارویک مریضی میگیرم باباشم یه کارخونه برزگ داره امایه عوضی به تمام معنای
از حرفای ایداگیج شده بودم مگه همین بخاطر فرشادزندگیشوتباه نکردچطور حالاآزش تعریف میکنه انگار تعجب روتوصورتهم دید که گفت حساب منوفرشادجداس من خودم مقصر بودم

نسترن از دراو مدتوگفت انقدم که فرشادفرشادمیکنی مال تعریفی نیست یک بیشعوریه لنگه باباش فقط دنبال دخترای آکبنده ایششش

ایداخنده ای کردوگفت بده پسربه این خوبی یه شب بخوادت(☺)

نسترن: ایششش گمشوینم باووو

ایداتوچندوقته اینجایی؟؟

ایدا: من؟ 20 سالم بودم الان 5 ساله اینجام اما چون جنمه خیلی کارارونداشتم در جازدم امانسترن بانوو بعد چشمکی زدو گفت دوساله اومده اما خیلی بادل و جراته اما فرشاد میگه چون نسترن خیلی کینه ایه نمی شه تو کارای که ریسکش بالاس بیرمش

نسترن: اره ارواح باباش اگه بتونم خودشو اون بابای مثلاً جنتلمنشوزنده زنده اتیش میزنم
ایده: باز شروع نکن جوون عزیزت باید خودمونو برای امشب آماده بکنیم میدونی که مهمونیه ...
باحرفای ایدابه فکر فرورفتم چطور همیشه که ادم از کسی که زندگیشو خراب کرده تعریف کنه یه جای کارمیلنگه....

قسمت هشتم...

همه در حال تکاپو بودن برای به گفته ایدی پارتی تووپ امشب هواروبه تاریکی میرفت برف نم نمک میبارید و فضای باغ ویلا رازیبا و دلنشین کرده بود از پنجره ی اتاق در حال تماشای باغ بودم که ایدا گفت: تو چرا هنوز نشستی پاشو ببینم باید آماده ات بکنم برای مهمونی امشب
در حال انالیز ایدی بودم لباس سفیدما کسی پوشیده بودموهای بلوند و بلندش روبه طرز زیبایی آراسته بود با اینکه زیبا بود اما ارایش غلیظی هم انجام داده بود
یهو بغضم گرفت اخه چرا سرنوشت ما باید اینطور بشه میدونی هرکی مارو ببین بفهمه خانواده نداریم هرزه خراب میدونن حقم دارن ما باید باهرا از قلم ارایش بریم سر هر چهارراه و ایستیم و سوار ماشین های مدل بالا بشیم یا باید جوونای مردم و بدبخت کنیم و مواد بفروشیم

ایدا: درست ما اشتباه میکنیم ما مجبوریم ولی اون جوونی که مواد میخره کی مجبورش کرده ازمانخره میره از یکی دیگه میخره یا اون اقایی که ما سوار ماشینش میشیم اون بی وفای که به همسرش خیانت میکنه من که به زور سوار ماشینش نمیشم بعدش همینای که تو براشون دل میسوزونی میدونی اگه از همین خونه بیرون بری همین خرابی که به نظرت بدترین جامیاد همینای که دلت براشون میسوزه کافیه بدونن بی کس و کاری بلایی سرت میارن که خودتم نفهمی بعدم مثل یه اشغال از خونه بیرونت میکنن اون وقت اواری کوچه و خیابون میشی کمی به خودت

فکر کن از اینجایی توی این سرما کجارداری بری هان؟ حالام به جای غصه برای دیگران بیابشین امادت کنم برای شب

زیر دست ایدانشستم هر چند صورتم کم موبودولی ایدانداخت بعدا بروهام مرتب کردم و های بلندمو همون جور ساده دورم ریخت یه دست کت و دامن کوتاه واسپورتی که به رنگ سفیدمشکی بود گذاشت روی تخت خواست ارایش کنه که گفتم ایداخلیلی کم دلم نمی خواد زیاد ارایش کنی

ایدا: ای به چشم بشین و ببین چیکارت میکنم خوب عزیزم تموم شد لباساتو پوشیدی بیاپاین

بعد از رفتن ایدالبا سامو پوشیدم یه ساپورت هم از زیر دامنم پوشیدم دامنم کوتاه تاروی زانو هام بود چکمه های بلندمشکی رو هم پوشیدم خداروشکر کتتش استیناش سه ربع بود وقتی خودم تو اینه دیدم هم از این همه زیبایی خوشحال شدم هم از سرنوشتی که معلوم نبود آخرش چی می شد که دریا ضرب باز شد و مینو باون هیکل و لباس بلند قرمزش تو چهارچوب در ظاهر شد

مینو: یه ساعته داری چیکار میکنی یا لایا بیاپاین همه اومدن تا آقا فرشاد نیاومده بیافک کرده مهمونی خاله اش اومه

بعد درو محکم بست و رفت "پووف عجب گیر افتادم خدا خودش به دادم برسه"

وقتی از اتاق خارج شدم صدای اهنگ و خنده و شادی از پایین میومد دستم بیه نرده ها گرفتم و یه نگاه کلی سالن پایینو که از بالا دید داشت انداختم فرشاد همراه با دختری وارد شد فرشاد قد بلندی داشت و توی اون پالتوی قهوه ای پوست پلنگش که می خواست قدرتمند ترش نشون بده از این همه ابهت و قدرت به خودم لرزیدم دختری که همراهش بودنمیدونم فرشاد چی گفت که خنده ای مستانه ی کردوبه سمت دیگه ای سالن رفت بعد از چند دقیقه لباساشو نوعوض کرده اومدن دختره یه لباس دکلمه قرمز جیق تنش بودموهای بلندزیتونیشو صاف کرده بود و واقعا که زیبا بود فرشاد پالتوشو درآورده بود یه بلوز باز سفید باشلوارمشکی جذب تنش بود و واقعا زیبا شده بود فرشاد منو توی اون تاریکی دیدوبه سمت پله ها اومد

فرشاد: سلام چش عسلی چرا اینجانشستی

بعد دستشو سمتم دراز کرد و چشمکی زد از جام بلند شدم دستم توی دستای گرم و محکمش گذاشتم

فرشاد: چیه بابا ترس نداره انقدر یخ کردی

همراه هم از پله ها پایین رفتیم

ایدارو دیدم که در حال صحبت با مردی بود به سمتشون رفتیم وقتی به چهره ی مرد نگاه کردم فهمیدم که باید برادر فرهاد فرزین باشه مرد جوون لبخندی زد و گفت: فرهادشکار جدیدته؟

فرهاد: بله پس چی فکر کردی این خانوم چش عسلی فرینه. اینم برادر بزرگم فرزین

نگاه فرزین از ارم میداد فکر میکردم که انگار *لخت* و ایستادم روبه روش خدمتکاری باسینه ی که محتواش الکل بود به سمتمون اومد و به همه تعارف کرد وقتی به من رسید من نمی خورم یه لیوان اب پرتغال لطفا فرهاد لبخندی زد فرزین گفت: تا حالا از اینا نخوردی؟ پاستوریزه؟

ترجیح دادم چیزی نگم فرهاد سرشواورد کنار گوشم نفسهای داغش به لالی گوشم می خورد گفت: افرین باید همیشه هوشیار باشی اینو که می بینی بدمستت میکنه و نمی فهمی چیکار داری میکنی مثل کاری که فرزین باید اکر دو اون فکر میکنه من مقصرم

بعد سرشواونور کرد و یک نفس لیوانشو بالا رفت

واقعا گیج شده بودم منظور فرهاد چی بود

ایدا کنارم ایستاد و گفت اون روبرو می بینی اون مرد به استعلاجی تلنم پدرا این دوتاس

نگاهی به اونورا نداختم مردی میانسال اما جذاب کنار چند تا زن و مرد دیگه ایستاده بودومی خندید

ایدا: این ببری سیرمونی نداره کلی زن دور و برشه بخاطر همین کاراش زنش ولش کرد و همراه فرهاد رفت خارج فرهاد توی بدی و سنگ دلی از همه ای اینا بدتره فرهادم سخت میگیره سه سوته ته توی بقیه رودر میاره از توام مطمئن بود که اوردت

فرزین دست ایدارو گرفت و گفت: عزیزم چیه یه ساعته پیچ پیچ میکنی بیابیم کمی برقصیم و هر دوشون دور شدن

نگاهی به فرهادی که در حال خوردن اون زهری ماری بود کردم اگر هر جای دیگه غیر از اینا فرهادومی دیدم حتما کلی به اون دختری که همچین مردی روتو

ر کرده فوش میدادم اماکی میدونست اینایه مارخوش خط وخالن چشمای مشکی ومخمورش خمارترشده بود صدایی
 اهنگم بلندبودشب ازنمیه گذشته بودولی ایناهنوزدرحال خوشگذرونی بودن همون دختری که سرشب همراه
 فرشاداومده بوداومدستمون دستاشودورگردن فرشادحلقه کردوبلافاصله لباشون باهم قفل شد دهنم یک مترازتعجب
 بازونده بودومثل این منگلاذاشتم به عشق بازیشون نگاه میکردم خاک توسرم ازدست رفتم سرموبرگردونم که
 باصحنه ی بدتری مواجه شدم خدایاحالاکجا برم که امشبوبخیربگذروم فرشاداون دختربی خیال من ازکنارم گذشتن
 وبه سمت دیگه ای رفتن ازبین اون همه ادم مست به زورخووموبه طبقه ی بالارسوندم وبه اتاق خودمون رفتم
 ازصدای خنده ی زن ومردی که میمودمتعجب شدم وقتی دراتاق وبازکردم دهنم ازصحنه که میدیدم بازوند نستر
 وفرشاددرحال... "بقیه اش مثبت 18 😊"

قسمت نهم...

وقتی فرشادونسترن روتوی اون حالت دیدیم واقعانمیدونستم چیکارکنم فوری درویستم وبه حالت دوبه طرف
 اسپزخونه رفتم درحال اب خوردن بودم که باصدای زنی یک مترازجاپریدم
 _بخشدترسوندمت ؟

به طرفاصدا برگشتم زنی زیباحدودن چهل وخورده ای سال موهای کوتاه شرابی قدی تقریبابلندکت ودامن مشکی
 خوش دوخت همینطورداشتم نگاش میکردم که لبخنددلنشینی زدودستشوطرفم درازکرد
 _خوبی عزیزم من یاسمین هستم عضوجدیداین گروه هستی یادخترفراری؟

دستشوفشردموگفتم:فرین هستم عضوجدیدم امافراری نیستم همه تونگاه اول فکرمیکنن فراریم اماواقعا فرارنکردم
 ازخونه بیرونم کردن حالام اینجام من دفعه اولم اینجورجاهامیام الانم نمیدونم کجامی تونه امن باشه
 تاامشبوبخیربگذروم
 یاسمین:پس اینکاره نیستی ؟

روی یکی ازصندلیای اسپزخونه نشست منم رفتم وروی صندلی دیگه نشستم اینجاهمیشه اینطوریه؟

یاسمین:نه همیشه ماهی یک باردورهم جمع میشن

بخشیدسوال میکنم شماهم عضوهمین گروه هستین

یاسمین: من و کیل آقای فرهانی هستم نزدیک به بیست ساله که وکیلشون هستم زمانی که دختر و همسرم روتوی یه تصادف ازدست دادم بعد از اون فقط به شغلم فکر میکنم حالام همراه من بیاتاشب و به جای امن باشی البته جای خیلی خوبی نیست ولی برای یه شب خوبه

همراه یاسمین به یه اتاق که ته راه رو قرار داشت رفتیم در شوباز کردم انباری بود ولی بهتر از بیرون بود

یاسمین: خوب عزیزم شبو اینجایی تونی بمونی منم باید برم خیلی خوشحال شدم و امیدوارم دوباره هم ببینیم و بیشتر باهم آشنا بشیم...

بعد از رفتن یاسمین دروبستم و بهش تکیه دادم نشستم چه شب پر از ماجرای شداون از صحنه های مثبت 18 اینم از حالاش سرموبلند کردم و گفتم خدایا حالا که مجبورم اینجا بمونم پس همه ی سعیمومیکنم تا مراقب خودم باش و تو کارم پیشرفت کنم باید این فرین دست و پا چلفتی رومینداختم دورویه فرین جدید میشدم اینطوری بین این گرگادووم نمی اوردم سرموروزانو هام گذاشتم و نفهمیدم کی خوابم برد صبح باتنی خسته و عضلاتی که دیشب روی زمین خوابیده بودم والان کوفته شده بودن بیدار شدم از اتاق رفتم بیرون انگار نه انگار دیشب اینجا خبرایی بوده همه در حال کاری بودن نمیدونستم برم بالا یانه دل وزدم به دریا و بالا رفتم در اتاق مشترک من و ایدا اونسترن باز بود ایدا اونسترن داشتن باهم صحبت میکردن چون جمعه بود کارم تعطیل بود و همه استراحت میکردن هردوشون بادیدن من نیشاشون شل شد زیر لبی یه سلام کردم و رفتم رو کاناپه نشستم هردوشون با این کار من با تعجب بهم نگاه کردن

ایدا: چیزی شده فرین چراسا کتی ببخشید دیشب حواسم بهت نبود

بعله شما کلا دیشب حواستون سر جاش نبود

نسترن: حالا چی شده که انقدر گنده دماغ دشتی اول صبی؟

من کاری به کارتون ندارم امانمیدونم شما دوتایی که هردوتون از فرشاد هم خوشتون میاد هم بدتون چطکر تونسترن خانم دیشب پارتینرس *ک* *س* اقا فرشاد دشتی تو که می خواستی یر به تنش نباشه یا تو ایدا خانم شب و با برادر همین شازده سر کردی؟ و ابروی برای هردوشون بالا انداختم

ایدا: خو- خوب من اگه از فرشاد بدم میاد بخاطر اینه که پنج سال پیش همین فرشاد اگر ما سابقه مشروب خوری با فرزین نمیداشت و فرزین انقدر مست نمیکرد به من به عشقش تجاوز نمی کرد الان من اینجا نبودم اما خب وقتی از طرف خانواده ام طرد شدم البته اونا هیچ وقت منو بیرون نکردن من دیگه روی برگشت به اونجا رونداشتم و ایدا اواره کوچه و خیابون

میشدم همین فرشادمنواورد اینجاما فرزین هیچ مسئولیتی رو قبول نکرد بعد فهمیدم که چقدر عیاشه اما من
 خرهنوز دوش دارم چون با همه ی عیاشیش اجازه نداده این همه سال دست کسی بهم بخوره
 خوب دلیل همیشه بخاطر کاری که فرزین باتو کرد تو از فرشاد بدت میدا اون مقصر بوده اما من استرن خانوم شما چی شما که
 می خواستی فرشادو با باباش زنده اتیش بزنی ایدا خنده ای کردو گفت بابا این فیلمشه این عاشق سینه چاک متجاوز
 دنیای دخترانگیشه

نسترن: بنیاد ما مگه تو فرزینی که عاشقت بودو و بیرهمانه تو رو از دنیای دخترانگیت بیرون کردو نبخشیدی و حالا باهاش
 هستی اره من دیونه ام هم از فرشاد متنفرم هم وقتی باهاش هستم دوش دارم حتی اون وقتی که بکارت موازم گرفت
 ...

و گریه کرد رفتم کنارش و بغلش کردم گریه نکن نسترن

نسترن: من یه احمقم مگه نه اینکه فرشادی که میدونم دوسم نداره رودوس دارم و حتی شبی رو باهاش به صبح
 میرسونم

این حرفون زن عشقه دیگه زبون نفهمه بیهومیاد میشنه هرچی بگی این طرف اخه اوخه باورش نمیشه میگه نه
 جوووونه

هرسه خندیدیم یه جودی شدمو گفتم و گبه روتون خندیدم چون گیردتون هنوز از دستتون شکارم وای وای میام
 تو اتاق می بینم بععله نسترن خانوووم با عشقشون صحنه های بالای 18 انجام میدن بیاوووبین

نسترن: دلتم بخواد حسود

نه جووونم دلم ابن چیزارونمی خواد حالا بقیه کجان

ایدا: همه رفتن دیگه نکنه دلت مثبت 18 می خواد

میکشمت ایدا ببه جوون هم افتادیم کلی هم دیگروز دیدیم "خداروشکر حد عقل با این دو تا خول و چل هم اتاقی بودم"

قسمت دهم...

چند ماهی از اومدنم به اینجامیگذشت و کار دستم اومده بود.

فرشاد بهم اعتماد کرده بود هر چند روزی اول کلی باترس ولرز کار می‌کردم اما خودتونم میدونید هر کاری اولش سخته بعد کم کم راه می افته ادم

امروز قرار بودیه کوله پراز موادوبایه کوله پول توی پارک جابه جابکنم فرشاد میگفت برو ببینم چیکار میکنی این کاررو انجام میدادم بیشترین بقیه جامی افتادم یه شلواذسبزارتشی بایه مانتوی کوتاه هم رنگ شلوارم پوشیدم موهاموبالای سرم بستم شال مشکی و کوله مشکیمو برداشتم کمی ارایش کردم ادمسموانداختم تودهنم یارجداشدنی من بودهنذفریمو گذاشتم کفشای ادیداسمو پوشیدم یه بووس برانسترن فرستادم وازخونه زدم بیرون هوا بهاری بودونسیم خوبی می وزید "جووون چه شاعری شدم" وقتی به پارک مورد نظر رسیدم به ساعت نگاه کردم مثل همیشه ان تایم بودم.

نگاهی به اطراف کردم پسری هم قدوقواره خودم یکمی بلندترو پرتربایه دست لباس اسپورت قهوه ی کوله ای رودوشش مستقیم به سمتم اومد حدس زدنش سخت نبود که مشتری با کمی فاصله نشست

من - کوله رو ردکن

سلام کیانم

من - باش که باش کوله روبده دیرم شده

کیان: او که بیاین کوله من ورو زمین گذاشت منم متقابلن کوله رو پیش کوله اش گذاشتم کوله هاروجابه جا کردو کوله من برداشت منتظرم بودم بره که تویه چش بهم زدن کوله پولهارو هم برداشت خواست فرار کنه درجابه پاش زدم با کوله هانقش زمین شد روبه روش روزمین نشستم دستموزدم به پیشونیش

من - ببین بچه از مادرزاده نشده کسی که سرفرین فریره کلاه بذاره افتاد ادماس تودهنموتف کردم تصویرتش کوله مو برداشتم بابای وده برو که رفتیم تو کافی شاپی که با فرشاد قرار گذاشته بودم رفتم چندمین بعد فرشاد رسید

فرشاد: چطوری جوجه؟ شیری یاروباه؟

من - یوزپلنگم کجاشودیدی کوله رو گذاشتم رومیزاینم امانتی شما صحیح وسالم البته ناگفته نماند که اون اولوقتی یه بار کوله جابه جامیکردم طرف جاپول کاغذباطله گذاشته بود بعدن فهمیدم فرشادمی خواسته امتحانم بکنه وگفت باید همونجا پولاروببینم بعدجنس و بدم .

فرشاد: افرین می بینم خوب راه افتادی اینجوری پیش بری میشی وزیر دست راستم منم که عاشق دوخیای چشم عسلی بعد چشمکی حواله کرددیکه به این کاراش عادت کرده بودم طی این چندماه فهمیده بودم همونقدر که جدی و خشنه همونقدر شوخ طبع و مهربونه

فرشاد: اخر هفته مهمونیه میای دیگه البته باید بیای می خوام باچند نفر اشانت کنم

من - بله سرورم حتما خوب امری نیست من برم؟

فرشاد: نه برو به سلامت شب می بینمت

بعدا اینکه از فرشاد جدا شدم به سمت خونه راه افتادم....

قسمت یازدهم...

اخر هفته شده بود و قرار بود همراه ایدا ونسترن ما جزوه کسانی بودیم که تقریباً به کار فرشادمی اومدیم و بهمون اعتماد داشت ایدایه تونیک صورتی جیغ پوشیده بود همراه با ساپورت مشکی که قرار شد اونجا بره درش بیاره

نسترنم یه شلوار کوتاه برمودا پوشیده بود بایه تاپ دکلمه

منم یه بلوز آبی اسمونی استین سه ربع بایه شلوارلی جذب پوشیده بودم موهامو دم اسبی بالا بسته بودم ولخته لختش بودگشواره های حلقی بزرگمو گوشم کردم ادکلن 212 موزدم عاشق بوش بودم آماده نشسته بودیم تا کیوان که یکی از نوچه های فرشاد بود ایدادنبالمون....

همراه نسترن و ایدا تا ماشین کیوان نشسته بودیم توی یکی از منطقه های خوش اب و هوای تهران ماشینوپارک کردو همراه مابه سمت ویلایی رفت بعد از زنگ وارد حیاط ویلا شدیم حیاط بزرگ و قشنگی داشت باچند چراغ پاکوتاه تزئین شده بود و فضای خوبی به وجود آورده بود

من - ایدا اینجا خونه کدوم یکی از ایناس؟

نسترن: اینجاخونه وکیل فرهانی بزرگه و تعداد محدودی مهمون میاد فرهانی بزرگ عاشق این وکیلشه حتی پیشنهاد ازدواجم بهش داده امانمیدونم چرا قبول نمیکنه

من -بینم اسم وکیلش یاسمین نییت؟

ایدا: تو از کجا میدونی؟

من -اون شب که شماوردل عشقت بودی باهم اشنا شدیم

نسترن -چی میگید شما دو تا بیاین دیگه وزودتر از ما وارد شدوقتی همراه ایدا وارد

سالن شدیم تعداد محدودی ادم دورهم نشسته و حرف میزدن یاسمین به سمتمون اومد

یاسمین -سلام دختر اخیلی خوش اومدین

وبه من و ایدادست دادا ایدابه سمت فرزین رفت منو یاسمین تنها شدیم

یاسمین -بیاعزیزم بریم اتاق من لباساتو عوض کن

من -ممنونم

همراه یاسمین وارد اتاق بزرگ و زیبایی شدیم نگاهی به اطراف انداختم و عکس جوونیای یاسمین و با دختری دوساله

و مردی جوانی دیدم یاسمین وقتی متوجه نگاهم شد گفت: اون دخترم یاسه و اونم شوهرمه بهت گفته بودم توی

تصادف از دست دادمشون البته دخترم وجدش شو هیچ وقت پیدا نکردم و من هنوز امید دارم که شاید زنده باشه

من -ببخشید نمی خواستم ناراحتتون کنم منم هیچ وقت مادرمون دیدم وقتی منوبه دنیا آورد خودش از دنیا رفت

یاسمین -خیلی سخته عزیزم میدونم توام لباساتو عوض کن و بیا

بعد از این حرف از اتاق بیرون رفت لباسامو عوض کردم رژه کالباسیمو تمديد کردم و بیرون رفتم فرشاده همراه فرزین اومده

بود

فرشادوقتی منو دید چشمکی زد

به سمتشون رفتم به فرزین دست دادم که قصدهزاد کردن دستمونداشت فرشاد زدرو دست فرزین و گفت: هووی

بردار دستتو لیدیمو اذیت کردی

فرزین: من نمیدونم تو چرا نمیذاری دست ادم به این لیدی زیبا بخوره

فرشاد: بی توجه به حرف فرزین دستمو کشید و افتادم تو بغلش

من - چیکار میکنی خودم میشینم و کمی از فرشاد فاصله گرفتم

فرشاد - نمیگی این عطر ت خیل تحریک کننده است و ادمو حالی به حولی میکنه ؟

از جام بلندشدم خوب من برم پیش دختر اینجاطریه بای بای

فرشاد: دختری دیووونه میدونی که بخوام کاری نمی تونی بازم ناز میکنه

"راس میگفت ولی در کل ادمی نبود زیر قولش بزنه و من اینو مطمئن بودم"

در طول مهمانی با چند نفر دیگه آشنا شدیم و قرار بود تا آخر ماه فرهاد برادر بزرگ فرشاد از آلمان بخاطر کاری بیاد ایران و وقتی فرشاد اینو فهمید چشاش نور باران شده و چند که خیلی از او مدن فرهاد خوشحال نشدن ایدامی گفت خیلی بداخلاقه و مغرور....

قسمت دوازده...

من - میگم نسترن تو فرهاد دیدی؟

نسترن - من ندیدمش ولی ایدادیده هوی ایدابه نظرت فرهاد چطور ادمیه؟

ایدا - من فقط یه بار دیدمش به نظر خیلی جدی و بداخلاق بود ولی فرشاد عاشق فرهاد فرهادم فرشاد و خیلی دوس داره

حالام کپتونو بذارید فردا باید برم خارج از شهر

نسترن - ایشش

ایدا - ایشش تو جونت عشقم حالام بخواب تا باتخت یکی نشدی

من - سرمو جابه جا کردم گفتم: بدنیت شما دو تا یکم رژیم بگیرینا

نسترن - چی یعنی منه مایکن چاقم اره

من-چاق که نه خیکی بعدخندیدم نسترن اوندخودشوروم انداخت گفت حالا که من خیکیم اره ارواح عمه ات

من-وای نسی پاشوپوکیدم این زیر

نسترن-تانگی غلط کردم ولت نمیکنم

وشروع کردبه قلقلک دادن من

من-بریده بریده ازخنده گفتم وای نسی ولم کن مردم باسه ایداخیکیه

ایدااومدخودشوروهردوتامون انداخت گفت حالا کی خیکیه هاع

داشتم میمردم اون زیرباشه بابای فرشادخیکیه خوب شدحالا پاشیدیبینم گنده بکاه

نسترن وایداکناررفتن یه نفس راحت کشیدم له شدم اون زیراوووف

شب بخیر کرده خوابیدیم

"خیلی دلم می خواست یه جوری حالا باباوزن بابامو بگیرم امانمیدونستم چطور"

چندروزی از مهمونی خونه یاسمین جون گذشته بود و طبق معمول مادرگیر کارای خودمون بودیم بعضی وقتا برای

پولدارادم درخونه هاشون موادمی بردم توسالان نشسته بودم و در حال سوهان نخونام بودم که فرشاداومد

فرشاد-سلام چشم عسلی چطوری؟

من-این چندروزه نیستی فرشادخبریه؟

فرشاد-اره فرهاداومده در حال تدارک یه مهمونی تووپ هستم اینه که برات یه کاردارم خودم نمی تونم برم خیابونام

شلوغه و جایی که قراره بری کمی تا قسمتی خطرناکه ولی من میدونم توازپیش برمیای

من-جدی شدم خوب حالا باید چی کار کنم

فرشاد:یه 300 گرم شیشه رو باید به یه اقایی توی پنت هوشش ببری فهمیدی نباید مولادرتز بره تقریباً منطقه هایی

هست که پلیس وامنیت زیادداره می تونی.

من -اره حله میرم

فرشاد-خوبه فقط باید تیپ خانومانه بزنی تا غلط اندازیشی به پارک اون نزدیکاست ماشینتو اینور پارک میداری خودت باید اونور پارک بری فهمیدی؟

من -اره بابا حالا جنی وبده

بعد از اینکه جنس روز فرشاد گرفتم رفتم بالاتواتا قم به مانتوی تقریباً بلند مشکی تور که از زیر مانتو تا روزانوهام به پارچه ساتن بود و بعد تور روش بلند میشد استیناشم از زیر سه ربع بود و روش تور بود کپیه تنم بود مناسب به ساپورت مشکی بایه جفت کفش عروسی مشکی پوشیدم که اگر مشکلی پیش اومد بتونم فرار کنم روسری سانت مشکی موسرم کردم جنس روز از زیر مانتوم به شکمه تختم سفت چسب کردم تا هم فهمیده نشه هم جاش امن بود کیف مشکی براق خوشملمو برداشتم به ته ارایش کردم سوار 206 البالوی توی حیاط شدم

وقتی به پارک مورد نظر رسیدم کنی شلوغ بود ماشینو پارک کردم وبه سمت پارک رفتم نمیدونم چی شد که بیهویه ماشین پلیس جلودر پارک نگه داشت و چندپایس وارد پارک شدن

نمیدونستم چیکار کنم انگاروسی بهشون خبر داده بود که اینجا قراره اتفاقی بیوفته باید به کاری میکردم نگاهی به اطراف انداختم مردی قد بلند چهارشونه کت و شلوار مشکی خیلی محکم جلوتر از من راه میرفتم و همون نزدیکی به پلیس ایستاده بودیه لحظه به نقشی به سرم زد با چند قدم بلند خودموبه آقای مشکی پوش رسوندم و تنی محکمی بهش زدم

ومثل این زنای جیغ جیغوباصدای بلند گفتم: چه خبره اقا چرا مزاحم میشی ادم دیگه آرامشم نداره وهمینطور چرت میگفتم اونم انگار هنگ کرده بود و با احم طرفم نگاه میکرد با صدای کسی به سمتش برگشتم که با اقا پلیس مهربون مواجه شدم

پلیس -چی شده خانوم اتفاقی افتاده؟

من -بله من داشتم میرفتم این اقا به من تنی زد جناب پلیس من هم سرم اونور خیابون منتظرمه و کمی شکاکه منو باین اقبابینه میکشتم

پلیس -چرا مزاحم خانوم شدین؟

مسکی پوش -من نشدم جناب سرگرد این خانوم نمیدونم از کجا پیداش شد

من -من باید برم هم سرم داره میادوای خدای بخت شدم والکی ادای گریه دراوردم

پلیس برین خانوم

من- دستمومشت کردم ایول فرین وازپارک خارج شدم...

قسمت سیزدهم....

وقتی که ازپارک خارج شدم نفس راحتی کشیدم کم مونده بوداعدام بشم

کمی جلوتریه ساختمون شیک وبزرگی بودواردلابی شدم نگاهی به اطراف انداختم انگارسرایدارچرت میزدخنده ی خبیسی کردم تندی پریدم سمت اسانسوروطبقه ی اخرروزدم بعدچرت وپرتای که اوپراتورگفت ازاسانسوربیرون رفتم نگاهی به اطراف کردم فقط یه دره بزرگ مشکلی بودحتماخودشه زنگ دروزدم یه بارنچ نی دوبارنچ نی دفع سوم دستموازرزنگ برنداشتم که یهودریازشدمنم که هنوزدستم روزنگ بود

چیه چه خبره سراوردی؟

من- یه یاعت درمیزنم چرا بازنمیکنی؟

-توچطوراومدی بالا که آقای محسنی به من اصلاح نداده؟

من- ابروی بالا انداختم بماند

نگاهی به سرتاپاش کردم با اینکه موهاشوازته زده بوداماهیت قوی داشت چشمای سبزه تیره هیکل شیش تیکه البته من هیزنیستماین دیگه خیلی ازادی کرده وبایه تیشرت جذب ویه شلوارک کوتاه دم دراومده

-دیدزنتون تموم شد؟ پسندیدی

من- مالی نیستی بعددستموتخت سینه اش گذاشتم وهولش دادم عقب داخل اپارتمانش شدم

من- اجازه دادم بیای؟ داخل؟

من- لازم به اجازه نیست دستشویت کجاس؟

-هع چیه ازپلیساگرخیدی دشسوی گرفتت؟

من - سخنرانیتون تموم شد حالا میگی کجاس؟

ته راه رو روشن داد.

وارد دستشویی شدم مانتو موزدم بالا چسب دور مواد و باز کردم مواد رو گرفتم و از دستشویی اوادم بیرون

من - بیاییم موادا

- کجات بود؟ نکنه توشورت گذاشته بودی؟ بعد خنده ی تمسخر امیز کرد

من - هر هر خندیدیم توفک کن اره مشکلیه بقیه تسوی حساب و بافرشاد بکن عزت زیاد بعد دستموبه نشونه خدافظ بلند کردم و اوادم بیرون...

اینجام چه بی درو پیکره کجاس این سراداره پس صدای زنگ گوشی کیه بابا برداره "فرین خنگ مال خودته" خاک از دست رفتم حالا کجا گذاشتمش همینطور که دنبال گوشیم اون ته ته های کیفم میگشتم از در ساختمون زدم بیرون اولین پله رونرفته بودم که محکم باکسی برخورد کردم

من - هوی عموکوری نمی بینی وبی خیال خواستم رد بشم که دستم محکم کشیده شدوبه تخت سینه اش برخورد کردم ناخداگاه محکم یقشو چسبیدم

- نه انگار شما امروز بازیت گرفته اون از کارت تو پارک اینم از الان من مزاحمم اره که شوهرت شکاکه و منتظرت من - ای وای این که همون تو پارکیس

خوب - خوب - که چی اشتباه میکنه ادم حالام طوری نشده شمام سرومور و گنده اینجای

فشاری به کمرم اوردومنوبه خودش نزدیک تر کرد "خاک توشرش الان یکی مارو ببینه فک میکنه کارای خاک بررسی میکنیم" چون قدش بلند بود سر شوخم کرد چشاشو بکم تنگ تر گفت من باید حال تو رو بگیرم

من - ای بابا عجب گیری افتادم ول کن جوون عزیزت بذار برم

- خانوم اقا اتفاقی افتاده؟

من - ای جوونم حالاتما ساکن مشکی پوش البته اینارو تودلم گفتم

من - این اقامزاحم شدن

چشای باباقری مشکی پوش زدیرون

-اقاچیکاردارینش به قیافتون نمی خوره اهل مزاحمت باشید

من-مشکی پوش دستموول کردگفت:کی گفته مزاحم شدم یه مسئله خانوادگیه

من"اره جون عمه ات"نه اقالکی میگه ماصنمی نداریم باهم مزاحم نشید وپشتموکردم که بدم خواست بیاددنبالم

که اون اقالوشوگرفت لباموغنچه کردم وبوسه هوایی براش فرستادم

چه روزی بودامروزیه زنگ به فرشادزدم وگفتم عملایات موفق امیزبود...

قسمت چهاردهم...

وقتی باماشینم واردکوچه شدم ماشین فرشادودیدم که پیچیدورفت

این اینجاچیکارمیکرد؟

ماشینوتوی حیاط پارک کردم وقتی واردسالن شدم نسترن ودیدم که داشت چای می خوردرفتم جلوچایشوقاپیدم یه

قلوپ خوردم نسی فرشادداینجاچیکارداشت؟

نسترن-دردنسی کوفتت بشه مال من بود

من-عشقم.من وتونداریم که بعدچشمکی حواله اش کردم

نسترن-اره اسم چیزای ماکه میادمن وتونداریم ولی وقتی مال توباشه مال توه پرروووو

من-جوون فرین این حرفاروولش فرشادداینجاچیکارداشت؟

نسترن -برافرداشب قراره برای وروده تحفه نطنزجشن بگیره اومده بوددعوتمون کنه

من-خوب پس یه مهمونی افتادیم وای نسترن اگه بدونی امروزچی شد بعدکل ماجراروبرای نسترن تعریف کردم

نسترن-دختری بی شعورتونرسیدی گیرپلیسایبوفتی ولی خدایی اون بدبختی که امروزمچلش کردی واویلا

دیوونه نشه صلوات

من - به من چه مرتیکه پرور و

نسترن - همه پررو هستن تو خدایی کم روی روتوبرم بابا حالا برام همونی چی می پوشی؟

من - نمیدونم فک کنم باید خرید بریم

نسترن - منم موافقم بذا ایدایا دبا هم میریم

من - او هووم من برم یکم بخوابم

بعد از ظهر همراه ایدا و نسترن پاساژ رفتیم و کلی خرید کردیم من یه لباس دکلمه بنفش کوتاه خریدم بایه ساپورت زبرزانو و کفش بندی که تازیر ساپورت بنداش بسته می شد و رنگشم بنفش جیغ بود خریدم اون دوتام دوتام کسی بلند خریدن و برای فردا بعد از ظهر وقت ارایشگاه گرفتیم دلم می خواست خودی نشون بدم دیگه کم کم داشتم جاپاباز می کردم و فرشاد قول داده بود که یه اپارتمان کوچیک برامن و این دوتا خول و چل بگیره اگه میدونستن چی راجبشون فک میکنم کلمو میکنند از فکرم خنده ای کردم

ایدا - خول شدی فرین با خودت می خندی؟

من - خول که اسم توه

ایدا - چی؟؟؟

من - هاع هیچی عزیزم بریم...

فردا وقتی وارد ارایشگاه شدیم گفتم موهاموبرام بازوبسته بذاره و کمی فرش کنه یه ارایش ملایم هم کردم لباسامو پوشیدم کلی خوشکل شده بودم ادکلن 212 موطبق معمول رو خودم خالی کردم همراه ایدا و نسترن به ویلای پدری فرشاد رفتیم تا حالا اینجانیومده بودم

من - واووووو چه ویلایی کلی ماشین مدل بالا پارک بود و معلوم بود که همه اومدن

وقتی وارد سالن شدیم به اتاقی که خدمه راهنمایی کرد رفتیم لباسمون عوض کردیم

یه نگاهی به خودم تو اینینه کردم و یه بوس خوشکلمم برا خودم فرستادم

خیلی شلوغ بود و عده ای اون وسط داشتن قرمیدادن فرشاد و فرزین و یکی دیگه اونور سالن در حال حرف زدن بودن با اشاره فرشاد دخترابه سمتشون رفتیم

فرشاد: سلام خوشکلا اینم برادرم فرهاد

من-وقتی فرهاد به سمتون برگشت باورم نمی شد این همون مشکی پوش دیروز باشه هر دو هم زمان گفتیم: تو
من-توو

فرشاد: شما همومی شناسید؟

"فرهاد داشت با اعصابنیت به من نگاه میکرد"

فرهاد: دختری احمق از دیروز دارم فک میکنم چطوریه جغله و

دختر دو بار سرکارم گذاشته بعد خودش دررفته

من-خوب خوب که چی من چه میدونستم توداداش فرشادی

فرهاد: حالت ومیگیرم بین چطوری؟

من-زیر لب برو بابایی گفتم

فرشاد-نگفتین چطور همومی شناسید؟

فرهاد-ماجرای دیروز اون دختر همین بود

فرشاد خنده ای کرد و گفت چش عسلی از دیروز داداشمون اک اوت کردی شاخونت حلاله

پشت چشمی بر اش نازک کردم

فرزین بیاین بریم یه دور برقصیم فرشادونسترن و ایداو فرزین رفتن

من و فرهاد موندیم زیر چشمی نگاهی بهش انداختم خدایی بدتیکه نبودا

فرهاد: اونطوری نگاه نکن من برات زیادیم گیر میکنم تو گلوت

من-ایشش چه از خود متشکر حالا کی خواست بخورت

فرهاد: عمه منه یه ساعته زول زده به من

من-من که نبودم نمیدونم "چی خودشم تحویل میگیره"

یکی زدروشونموگفت چطوری دختر

من-جان؟؟به طرف صدابراگشتم این کی بوددیگه انگشتموسمتش گرفتم وگفتم تووهمون کچله دیروزیه هستی

-کچل چیه پژمانم چطوری خانوم شجاع

من-می بینی که تووپ

پژمان بریم یه دوربرقصیم

نگاهی به فرهادکردم داشت مارودیدمیزدپشت چشمی براش اومدم که پوزخندی زد

من-بریم

وقتی یکم باپژمان رقصیدیم ازش جداشدم "البته نه ازاین رقص خاک برسریاهانه ازهمین روبه روهم "دلم می خواست یه طوری دوباره حال این فرهادوبگیرم "یوهویافتیم" رفتم یه لیوان شربت البالوبرداشتم وازکنارفرهادومردی که درحال صحبت بودن مثلامی خواستم ردشم وقتی به فرهادرسیدم الکی خودموبه افتادن زدم وهمه ی شربتوروش خالی کردم

فرهادنمیدونست چطورجلوی این سونامی فرین ساخته بودروبوگیره

وقتی همه لیوان روش خالی شد

گفتم:ای وای ببخشیدمن نمیدونم چطورشدروشماریخت وبعباداستم بیشترمالیدم مثلالداشتم پاک میکردم

میدونیدبدی کفش پاشنه بلندهمینه

دوتادستاموگرفت

فرهاد:چیکارمیکنی خانوم بدترش کردی شمانمی خوادتمیزش کنی ازکناریش معذرت خواست وبه سمت سرویس بهداشتی رفت

دلم می خواست ازخوشی زمینوگازبگیرم یه لحظه برگشت وبهم نگاه کردفک کنم فهمیدهامه اش نقشه بوده.

شونه ی بالانداختم دیدم بعضیادارن باتعجب بهم نگاه میکنن لابدپیش خودشون فک کردن خولم

فرهادبعدازمدتی بایه دست لباس کاملاتمیزوشیک دیگه برگشت

ایشش ایگیری رو

اومدسمتی که من نشسته بودم لبخندی زد

من

"هاع جان این الان چرالبخندمیزنه؟؟؟"

فرهاد: فک کنم دوستتون کارتون داره؟

قسمت پانزدهم...

فرهاد: بله اسمش چی بوداها ایدا

بعد قسمت خلوت و کم نور سالن ونشون داد فکر کنم اونجا باشن گفتن زود بیاین

از جام بلند شدم یعنی چی ایدامنو چیکار داشت وقتی به اون قسمت رفتم خبری از ایدان نبود.

ای بابا اینم منومچل کرده لابداینطوری می خواسته حالمو بگیره

تا برگشتم محکم به کسی خوردم وقتی سرمو بلند کردم بادوگوی مشکی مواجه شدم دستشودور کمرم حلقه

کرد و منوسف نگرهداشتو گفت: چطوری خانوم کوچولو فکر کردی می تونی قصر دربری سه بار منو اذیت کنی و کلی تودلت

بخندی

کم کم تنموبه دیوار چسبونندو گفت: میدونی تنبیهه کوچولوها چیه؟

من واقعا هنگ بودم نمیدونستم چیکار کنم هم ترسیده بودم هم توی آغوش گرم ومردانه اش گم شده بودم

نگاهی به کل صورتم انداخت گفت: تنبیهه من باهمه فرق میکنه یکم رولبام مکث کرد

یعنی چی این می خواد چیکار کنه

تا اومدم بگم چه فرقی که لباس لبامو قفل کرد چشم اندازه نلبکی باز مننده بودونمیدونستم چیکار کنم

"چه لبای گرم ونرمی داشت خاک توسرت فرین الان تو باید جیغ بزنی نه اینکه از لباس تعریف کنی"

تا اومدم بادستام حلش بدم دستامو محکم

بالای سرم بردولباشو محکم تر رولبام فشار داد بعد اروم لاله ی گوشم بوسید و گفت: اوووووم خوشمزه بود هر بار اذیت من
برابر با این جور تنبیهه

قلبم داشت محکم محکم به قفسه سینه ام میزد لحظه ای که رفت کنار از زیر دستش در رفتم تا او مدم فرار کنم میچ
دستم و محکم کشید و من بدون تعادل به تخت سینه اش برخورد و منگ به صورتش نگاه کردم که گفت از بو عطر
خوشم میاد عوضش نکن و چشمکی زد
محکم خودمو کشیدم کنار و گفتم برو بابا
ولی صدای قهقهه مردانش تو گوشم بود....

قسمت شو ندهم...!

وقتی از قسمت تاریک سالن بیرون اومدم چند تا فوش ناموسی به فرهاد دادم پسری بی شعور احمق هیزه اه بره گمشه
سرمو بالا روبرو به سقف گفتم خدا جوون این چه وضع بود خیر سرم بعد 22 سال عمر اینطوری باید اولین لبومی گرفتم پسری
پرروی زن ندیده داشت لبامو میکند

انقده که من با خودم صحبت میکنم اخردیونه میشم

رفتم روی مبل تک نفری نشستم و تا اخر مهمونی از جام بلند نشدم هر چند که هر دفعه که نگاهم به نگاه فرهاد می
افتاد چشمکی حواله میکرد و بدتر حرص منو درمی آوردیه بارم بی پروا زبونشور و لبش کشید

از حرص روموازش برگردوندم موقع رفتن

فرهاد گفت: امشب خیلی ساکت بودی

من - نه بابا چیزی نبود

فرهاد مثل قاشق نشسته پرید وسط و گفت: شایدیه اقا گربه همه زبونشو چیده مگه نه

من - زبونم و در آوردم و گفتم عمراً زبونم سر جاشه

فرهاد: پس واجب شد بگم دفعه دیگه اساسی زبونتو بچینه 😊

چشمکی زداخراین بااین چشمک زدناش کلاج میشه پسری چندش بره بمیره والا

فرشاد: خوب شب خوبی بود حالا برید

من - نمی گفتیم داشتیم میرفتیم راستی قولی رو که داده بودی کی عملیش میکنی؟

فرشاد: تا آخر هفته بهت خبرشومیدم.

اونشبم گذشت ومن طی این چندروزنه فرشادو دیدم نه فرهاد

امروز با چند تا مشتری توی پارک قراردادشتم روی نیمکت نشسته بودم وبه یکی دو تا شون مواد داده بودم که یه هومه

شروع به فرار کردن یکی دادزد پلیس پلیس فرار کنید

نگاهی به اطراف کردم بااین تیپ وقیافه حتما بهم شک میکردن رفتم طرف توالنای داخل پارک دستشویی پارک

خلوت بود اما یه چادر تقریباً گهنه اونجا بود و صدای اب از یکی از دستشویی هامیومد

فوری چادر و سرم کردم ومثل یه دختر خوب ومحبوبه از دستشویی بیرون رفتم پلیس چند نفری رودستگیر کرده بودن

بدون هیچ جلب توجه ی از پارک بیرون زدم کنی جلوتر چادر رو گولوله کردم انداختم توسطل مکانیزه ای که اونجا بود

صدای ترمز ماشینی تو چند قدمیم وبعد صدایی که گفت برسونمت

من - برو عمتو برسون

پژمان - من نمیدونم به عمه بدبخت من چیکار داری بپر بالا برسونمت میدونم پلیس تو پارک ریخته بود

در جلوروباز کردم ونشستم نگاهی بهش انداختم تواز کجا میدونی؟ نکنه کار خودت بود؟

پژمان - هی بگی نگی

من - مستی حواله بازوی عضلانیش کردم بی شعور منم توی همون پارک بودم

پژمان - از کجا کف دستمو بو کرده بودم که توام اونجایی

من - امروزم به سلامت گذشت

پژمان - میدونستی خیلی دختر شجاعی هستی با اینکه مدت کمیه وارد این گروه شدی اما فرشاد خیلی بهت اعتماد داره

من - در شجاع بودن من که شکی نیست "اره جوون خودم اون روزای اول مث چی میترسیدم"

پژمان خنده ی بلندی کرد و گفت میدونستی خیلی ازت خوشم میادخیلی باحالی بعدمث کش لپ بدبخت منوکشید

دستی روی لپم کشیدم

من -ازکی تا حالا منو تواننده زود دخترخاله پسرخاله شدیم ومن خبر ندارم؟

پژمان -از همین حالا

من -بسم الله به حق چیزای ندیده...

قسمت هفدهم...

اخر هفته بود و منتظر فرهاد توخونه نشسته بودم دلم نمی خواست دیگه اینجا باشم اینجا اکثر مواقع شلوغ بود و کلی مرد در رفت و آمد بودن تنها جایی که مرد نمی اومد اتاق ما بود تک و توک بین دخترا تو کارپخش مواد بودن بقیه همه هر شب یا جایی بودن یا طرف اگه از اون پولدارا بود شب اینجا میوند و اتاق ویژه داشت بخاطر همین از فرهاد خواستم ماروا از اینجا بره

فرهاد: سلام چش عسلی بعد خم شد و دماغمو کشید

من -ای فرهاد دماغم داغون شد صد دفعه گفتم دماغ منو نکش

فرهاد: حالا که چیزی نشده خبرای خو ووب برات دارم

من -بفرما سراپا گوشم

فرهاد -من به فرهاد در مورد خواستت گفتم

من -اه به اون چه ربطی داره

فرهاد -هوی هوی فرهاد داداش بزرگمه اون باید همه چی و او که کنه حالا موش موشی نشو که پشیه یه لقمه چپ میکنه

پشت چشمی نازک کردم بقیه اش

فرشاد-ای جووون کشته منواین پشت چشم نازک کردنات حالاچون دوخی خوبی هستی میگم هیچی دیگه فرهادگفت ماکه یه اپارتمان سه واحده داریم وخالیه یکی ازواحداشوبه شمامیدیم مبله هم هست نظرت چیه البته یک انتخاب بیشترنداری

"ایشش بره گمشه پسره ای هیزه به اون چه اخه"

من-یه لبخنددندون نمازدم وگفتم چیکارکنم یگ خورهستم کی بیایم؟

فرشاد-هروقت دوس داشتی همین الانم می تونی بیای

من-باشه برم به دخترابگم آماده بشن بریم میدونی که امشب شب جمعه اس واینجاشلوغ

فرشاد-اخ اخ گفتی برم یه داف خوشکل پیداکنم برا امشبم

من-اره اره برو تااز بقیه عقب نموندی

باجیغ وداد وارد اتاق شدم گفتم یه سوپرایز دارم براتون عالی

نسترتن-بنال ببینم

من-کوفت اول ماچ

ایدا-لب می خوای هستم

من-بلندایدا حالم بدشد.

عشقتون که بگه قراره ازامشب ماسه تابریم یه جای دیگه و یه خونه مستقل داشته باشیم

ایدا-جوووون ایدا وای خدا چطوراخه مگه میشه

من-بعله من وچی فک کردی حالم بدین وسایلاتونوجمع کنین

نسترتن -ماکه چمدون نداریم

ایدا-پس چیکارکنیم؟

من -که یه لحظه ام نمی تونم اینجاباشم پلاستیک زباله که هست بدوازپاین بیار

بعدازاینکه وسایلامونوجمع کردیم همراه فرشادازویلاخارج شدیم بماندکه فرشادبادیدن پلاستیک زباله چقدرخندید

ودخترای تو ویلاچقدر ازرفتن ماتعجب کردن فرشادم خیلی جدی گفته بود به بقیه ربطی نداره
وماقراربود ازامشب با خیال راحت به اپارتمان خودمون بخوابیم ...
هرچندگاه اون باباقوری من وراحت میداشت....

قسمت هجدهم...

فرشادماشین وکناریه اپارتمان بانمای سنگ نگهداشت وگفت اینجااپارتمان ماست.
بعدباریموت درپارکینگ روباز کردوماشین وواردپارکینگ شد
پلاستیکای لباسمونوبرداشتیم کمی جلوترازپارکینگ یه محیط سنگ فرش تاقسمت درورودی اپارتمان
بودوچندتادرخت ویه الاچیق خوشکلم یه گوشه قرارداداشت حیاط شیک وتمیزی بودپیچک ویاسی که دورالاچیق
پوشیده بودواقعااون قسمتوبی نظیرکرده بودوبوی خوش یاس همه فضاووبرداشته بود
فرهادبایه ست لباس اسپورت توخونه ای کناردراپارتمان ایستاده بودولبخندخیثی رولیش بود"بازاین هیزنقشه ای
داشت"
فرهاد-بهههه سلام خانوما!!! خوبین شما ازاینورا چرااشغالاتونواوردین
ایدا-سلام اقافرهاداشغال نیستن لباسمون مابس که مسافرت نرفتیم اصلاایدمون نبودکه بایدچمدون می خریدیم
بعدم یهویی شداومدمنمون فرین گفت تواین پلاستیکابذاریم
"ای ایدای خودشیرین اقافرهادکجای این گرویله سواستفاده گراقاس اخه ایشش"
فرهاد-هع تو انقدرمشتاق زوداومدن به این خونه بودی مانمیدونستیم
ای بی شعورانگشتشوسمت من میگیره میگه توو وای که من یه روزقاتل نشم خوبه"
فرین- نیومده مهمونی که اومدم خونه خودم حلام بکش کنارمی خوام ردشم

موقع که خواستم از کنارش ردشدم بازموکشید سرشوکنار گوشم آوردوگفت: ماباهم برنامه هاداریم بعدش جایی نبودتا بکشم ونفسشوفوت کردتوصورتتم

"وای خدایه لحظه ترسیدم نکنه واقعا بلایی سرم بیاره ای فرین ترسو شجاع باش چقدم بی ادبه"

بازومومحکم کشیدموگفتم مالی نیستی اقا وفوری از کنارش گذشتم ودنبال فرشادوایداونسترن رفتم .
واحدماروبروی واحدفرشادبود و واحدفرهادبالای واحدمابود.

خونه قشنگ وبزرگی بود سه خواب مبله شده وهراتاق یه تخت ازدونفرکوچیک ازیه نفربزرگ داشت من باقلدری تمام اتاقی که تراس کوچیک داشتوبرداشتم لباساموجاساز کردم .

شب فرشادبرامون پیتزاگرفت وگفت ازفرداخودمون بریم خرید وبابدجنسی تمام گفت که بایدابن محبتشوجبران کنیم رفت تابه شب جمعه اش برسه

خجالت نمیکشه جلوسه دخترعزب میگه برم شب جمعه.

ماسه تام یه پتو کف سالن پهن کردیم و راحت خوابیدم "واقعاهیچ کجاخونه خود ادم نمیشه خنخ خونه خد ادم منم چه زودخودموصاحب خونه کردم"

قسمت نوزدهم...

صبح بااحساس چیزی رولیم بیدارشدم

خداکنه سوسک نباشه وقتی نگاه کردم دیدم بعله شست پای ایذا خانوم طبق معمول تودهن بندس ودست نسترنم جاهای شخصی بنده فک کنم این نسترن کم بوده شیرمادرداره که انقدرعلاقه وافری به بلاتنه داره والادروغ که نمیگم همیشه کارش همینه...خنخ

نورازپشت پرده توی سالن اومده بود نگاهی به کل سالن انداختم واقعادلباز ونورگیربود بقیه دیدزدنابمونه براعدفعلابرم دستشویی تانپوکیدم

وقتی خوب تخلیه شدم دست و صورت مو شستم دندونامو مسواک زدم چای گذاشتم و سمت تراس رفتم پرده رو کنار کشیدم در تراس و باز کردم و نفس عمیقی کشیدم قری به خودم دادم و گفتم عشق است عشق است هیچ کجاخونه خودادم همیشه هاع حال قرش بده همینطور که در حال قردادن بودم دیدم این فرهاد هیز چه جنتلمنی کرده خودشو وبه حالت دومیره سمت مارکینگ منم از همین بالا دادادم یوهووووبه پاشست پات نره توچشت برگشت نگاهی به انداختوگفت: حیف عجله دارم دلت براتنبیه تنگ شده

ای پسری بی شعور نقطه ضعف دستش اومده میتازونه

باحرص اومدم تو ونگاهی به اون دوتاتنبیل انداختم نفری یه لگدحوالشون کردم هوی تنه لشاپاشیدیبینم صبحونه بخوریم بریم بیرون بدوین

بعدازصبحانه همراه ایدا ونسترن بزون رفتیم چمدون خریدیم کلی موادغذایی و تنقلات دست پر اومدیم خونه کلید انداخته دروباز کردم همینطور که میرفتیم گفتم من نمیدونم شمدادوتاچلمنگ ازچی این فرهاد حساب میبرین هی چپ وراست به ناف اون عقده ای اقامیبندین همینطور که وایستاده بودم وهرچی فوش بلدبودم به ناف فرهادمی بستم واون دوتام چش وابرومیوندن

من-چیه بابانقدچش وابرومیاین همینطوریش ترشیدین کلاج شیدکه کلا بایدترشی بندازم

فرهاد-یادت باشه دو به هیچ جوگو گربه اومد زبونتو خورد حرص نخوری ودستی به لبش کشید...

من-هع تواز کجاپیدات شد؟

چرانمیگیداومده

واون دوتاخودشیرین باهم گفتن سلام اقا فرهادفرین منظورش شمانبودین

فرهاد-بله میدونم منظورش به اون هیرکول هیزه عقده ای بودمگه نه؟

بعددوباره ازاون خنده های خبیثی که من میدونستم نقشه داره زد 😊

قسمت بیستم...

وقتی طرف واحد خودمون رفتیم باپام دوتابه پاهای نسترن وایدازدم وگفتم: بی شعوراچرانگفتین اون داره حرفاموگوش میکنه هاع

ایدا-به ماچه هرچی چشم وابرو امیدیم انگارنه انگار

من-اخه پت ومت به جای اون کله ده کیلویی اون زبون نیم مثقالیتونوبه کارمینداختین تامن این گاله رومی بستم نسترن -ولش کن حالاکه شده بیاین بریم وسایلاروبذاریم

بعزازچیدن وسایل سرجاشون هرسه تامون رومبل سه نفری نرم وراحت جلوی تی وی ولو شدیم

نسترن-خدایی چقدراینجااحساس راحتی میکنم فکرمیکنم خونه خودمه

ایدا-منم مثل تو

من-هوی جاخواستیم جانشین نه اینجاخونه خودمه بعدیه لبخندنیش نمازدم هنولبخندموجمع نکرده بودم که این پت ومت افتادن به جوونم وتامی تونستن قلقلکم دادن بی شعورمیدونستن قلقلکیم

بعزاز کمی دلک بازی ورقص یه عملت ایداپزبه رگ زدیم تازه داشتیم چرت میزدیم که یکی به درزداونم نه یه دره ساده انگارداشت تنبک شب عروسی نشو میزد "والابازبگیدفرین بددهنه"

درو باز کردم فرشادمزاحم پشت دربود

فرشاد:سلام ننه جوون خوبی

من-کوفت فرشادخواب بودم

فرشاد-اخه کاش خواب به خواب میرفتی

بعدپررواومدتو گفت خدایی رئیس بهترازمن کجاسراغ داری ببین چه جایی اوردمت بعدبه دیوارچسبوندموگفت الان چندماهه پیشمی امان حتی یه انگشتتم لمس نکردم

تودستاش احساس معذب بودن میکردم من-فرشاد ازاین مدل شوخی خوشم نمیاد

فرشادجدی گفت شوخی نیست

من-خودت گفتی خوب کارکنم کاری بهم نداری

نفسش و با کلافگی بیرون داد و گفت حیف بهت قول دادم .

اون دو تا کجان؟

من - خوابن من نمیدونم خواب اینا چرا انقده سنگینه حالا چیکار داشتی

دستی به گردنش کشید

فرشاد - فرهاد شب یه پارتی کوچیک داره گفت به شماسه تاتفنگ دارم بگم بیاین

من - اها باشه مرسی حالامی تونی بری

فرشاد - یه چایی نمیدی

من - نه تو خطرناکی

فرشاد - نه د از من بی ازار تر نیست اطرافت حتی همین فرهاد

"اوه اوه اون که ناچس تراز همه هست خبرنداری"

من - میدونم می خوام بخوابم بعد لبخندی زد.

فرشاد - او که شب می بینمت فعلا

بعد از رفتن فرشاد دختر ارویدار کردم و گفتم که شب پارتی دعوتن کلی ذوق مرگ شدن هر کدوم به اتاق خودمون رفتیم بعد از حموم یه شلوارک زرد جیغ بایه تیشرت سفید پوشیدم موهام لخت دم اسبی بستم گشواره های بلند حلقه ی انداختم یه ارایش ملایم ولایت کردم طبق معمول ادکلن 212 مور و خودم خالی کردم کفشای سفید پنچ سانتی پام کردم یه پابند ظریف بستم وقتی راه میرفتم صدامیداد کلی مثل این نی نیاز ذوق میکردم نسترن و ایدام آماده اومدن بیرون در رو بستم و به سمت طبقه بالا رفتیم انگار همه اومده بودن

درخونه اش باز بودا هنگ ملایمی هم در حال پخش وقتی رفتیم تویه تعداد دخترپسری روی مبلانشسته بودن و داشتن می خندیدن یه سلام جمعی دادیم و نشستیم

فرهاد یه تیپ دخترکش اسپورت زده بود همینطور فرشاد و فرزین

یه دختر عملی هم به فرهاد چسبیده بود "عملی نه که اون وسط بساطش پهن باشه هانه از اون عملیا گرفتین دیگه میدونم باهوشین"

یه خدمت کاریه سینی شربت آورد

وقتی مطمئن شدم شربته خوردم

همه نوبتی پاشدن رقصیدن البته پژمانم بود وهی می خواست پسر خاله بشه بهش رونمیدادم ایداکه به فرزین چسبیده بود نسترنم به فرشاد

رفتم اشپزخونه یکم اب سرد خوردم وقتی اومدم فرهاد داشت یه چیزی میگفت وهمه ساکت گوش میکردن

فرهاد-باورتون نمیشه تو کنسرت یکی از خواننده های مشهور المان رفته بودم "از آوردن اسم معذوریم"

بعد کنسرتش گیر داده بود که من از فیس صورت شما و اخلاقتون خوشم اومده بیاباهم باشیم

من-اوهوع نه بابااگه بلوفاتون تموم شدبه ماشام بدین همه از حرفم خنده ای کردن دیدم فرهاد با جدیت داره نگاه میکنه چیه؟ جون شما نه جوون دوستان منم وقتی انتالیارفته بودم یکی از این خواننده مشهور مشهور اهاع جلوم زانوزد ازم خواستگاری کرد

باز همه خندیدن ای بابا دلکک که نیستم

فرهاد خیلی خشن از جاش بلند شد اومدم سمتم گفت: دلت شام می خواد

من-واقعا از جدیتش ترسیدم وزیر لب گفتم: اوهوم

وبه لحظه فکر کردم برق از سرم پرید بهو صدای هع دسته جمعی اومد و صورت من بود که یه طرفه شد

فرهاد-اینوزدم تادیگه باز خودت بزرگ تر شوخی خرکی نکنی فهمیدی

من-دستی به جای سیلی کشیدم گفتم: دستت سنگینه ها فکر کنم جاش موند فرهاد یه لحظه با تعجب بهم نگاه کرد

نگاهی به قیافه متعجب بقیه کردم بغض و قورت دادم گفتم من برم یه ابی به صورتم بزنم شما مشغول باشید

وقتی وارد سرویس بهداشتی شدم نگاهی به جای دستش کردم خدایی ضرب شستش سنگین بود "اگه کریه کتی فرین انقدمیزنم تا صدا سگ بدی توقوی هستی فهمیدی دفع اولت نیست که کتک می خوری" وقتی خوب ریلکس شدم او مدم بیرون که با مجسمه ابوالههله مواجه شدم

من - دلت خنک نشد باز می خوای بزنی

اها شاید فکر کردی الان جیغ جیغ کرده قهر میکنم میرم نه جوون تو من دلم چلو کباب می خواد بعدش میرم

انگاز بر خوردم تعجب کرده بود ولی من دلم می خواست حسابی حالش وبگیرم و حتما می گرفتم

وقتی پیش بقیه برگشتم بی خیال با بقیه شروع به صحبت کردم انگار واقعا همه از فرهاد حساب می بردن بعد از شام و چیزای دیگه که "چیزای خاک بر سری بود مال منوشمان بود" تنها بله

تنها چون اون پت و مت رفتن پیش الک و دولک همون فرهاد و فرزین خودمون

منم تنها او مدم پایین درو باز کردم و وارد سالن شدم تا خواستم در رو ببندم کسی مانع شد

نگاهی به فرهاد خون سرد کردم گفتم چیه؟

فرهاد - یادت صبح گفتم دوبه هیچ؟

من - خوب تنبیه کردی و یه سیلی زدی

فرهاد - نه دیگه جو جوان بر ادب کردنت بود تنبیه ات سر جاش بود

من - چی؟؟؟؟!!

فرهاد - این ولباشوری لبام گذاشت و باولع شروع به بوسیدنم کرد واقعا نمیدونستم چیکار کنم هلش دادم و لب دریغ از یک وجب اونور رفتن

زیر گلو موبوسید و گفت: تا تو باشی منو اذیت کنی بعدش طعم این رژت بهتر از قبلیه بود دلم می خواد دفع بعد طعم لبای خودتو بچشم و نفسش تو صورتتم فوت کرد

مثل یه طوفان او مد و رفت دستی به لبای گرم و کمی خیسیم کشیدم و با حرص پاموبه زمین کوبیدم لعنتی لعنتی ...

قسمت بیست و یکم

بعد از رفتن فرهاد در و محکم بستم و رفتم تو اتاقم خودموبالبا سپرت کردم و روتختم

"خدایامن از دست این دیوونه نشم خوبه"

اخه پسری دله تو که پارتینرت بالاس گمشو پیش اون دیگه "بین خودمون باشه ها ول عجب تولب گرفتن

ناهره" اووووف هر چندما که تجربه نداریم

بایدیه فکر اساسی برای این فرهاد بی شعور می کردم اینطور اخر سخته ناقص وزدم والا

صبح دیرتر از همیشه بیدار شدم کش قوسی دادم

نگاهی به اتاق پت و مت کردم "نچ نچ از دست رفتن" انگار خیلی بهشون خوش گذشته که هنوز نیومدن بعد از یه

صبحونه مختصر لباسامو پوشیدم و رفتم مثل همیشه تابه چند تا خونه جنس برسونم بعضی وقتایه چاقو هم با خودم همراه

می بردم برای محکم کاری

ساعتای سه بود که خونه رسیدم یه دوش گرفتم یه شربت تگرگی درست کردم

رفتم حیاط عاشق طناب بازی بودم همینطور که داشتم طناب میزدیم دیدم که این فرهاد دله هیز اومد از ماشینش پیاده

شد بعد در طرف راننده روباز کرد یه پسر کوچولوی ناز موشکی اومد پایین همینطور و ایستاده نگاشون می کردم تا رسیدن به

من

فرهاد- بینم جوجو سلام بلد نیستی یا اقا گریهه دیشب خوردتش

"دیدین دیدین خودی شعورش نمیداره دود یقه این دهن من بسته بمون چه خوششم میاد از کاراش"

من- پشت چشمی نازک کردم و گفتم سلام نشنیدم تاجواب بدم

فرهاد- بقیه کجان؟

ههه ضایع شد حرف عوض کرد

من- نمیدونم من اومدم کسی نبود لا بد بیرون

فرهاد-تاشب مراقب رامتین باش تامن میام سالم دادم سالم پس میگیرم

من-نوکر بابات غلام سیاه

فرهاد-فعالکه سفیده اونم یه جوجه بارون زدس

من-ایششش-به من ربطی نداره باخودت بیر

فرهاد-شب میام دنبالش سالم باشه اصلانمی خوادخونه خودت ببری ببرش خونه خودم اینم کلیدزاپاس

من-نگهداشتن این اون وقت چه نفعی برای من داره؟

فرهاد-نفعشو که نمیدونم ولی غیرنفعشو تو بیشتر میدونی؟

"دیدین وای خدا پسری کله خرمنظورش به کارای دیشبش بود ولی عجب لبای داشتا خاک فرین ازدست رفتی"

فرهاد-چیه عزیزم یادخاطره دیشب افتادی؟ خاطره می خوامی چیکارزنده در خدمته بعدچشمکی زد

من-نه که خیلی مالی هستی که وحشی بازیاتم یادم باشه

حالام مگه کارنداشتی برو

بعدخمدشدم گفتم: سلام خاله جووون بیابریم باهم

رامتین-خاله شمازن عمو فرهادی؟

نگاهی به فرهاد که داشت مارودیدمیزداندانختم گفتم: نه خاله خدانکنه کی به این زن میده

فرهاد-هووووی به روت خندیدم پرروشدی

بروبابایی زیرلب گفتم

فرهادم دوباره سوارماشینش شد رفت

خوب اقرارامتین گل اینجاچیکارمیکنی؟

رامتین-مامانی جووونم مامان مامیم مریض بود بیمارستانه مامانم کلی گریه کرد ورفت پیش مامان جونم بابارتینم

مجبورشدمونگهداره ولی همه اش میگفت جلسم دیرشد دیرشد زنگ زد عموفرهاداومد دنبالم منوورداینجا

یه بوس محکم از لپش کردم

من - ای جوووونم چقده توشیرینی

کمی که توحیاط باهم بازی کردیم گفت خاله پارک بریم

من - اره خاله بزن بریم رفتیم آماده شدم وباهم تاپارک سرکوچه رفتیم رامتین کلی بازی کردموقع برگشت نگاهی به
خونه ای قدیمی که درحال خراب کرنش بودن انداختم که دیدم یه موش رفت توسوراخ دیوار

یهویه جرقی زدتوسرم پریدم بالاگفتم یافتیم یافتیم

رامتین - خاله چیوپیدا کردی؟

یه چیز خوب خاله جوون از موش نمی ترسی؟

رامتین - نه خاله من بزرگ شدم

من - افرین پسر شجاع بعد رفتیم طرف خونه مخروبه یکم منتظر شدم تایه موش بیادیا پیدا کنم که موفقم شدم وازدم
موشه گرفتم سلام موش کوچولودلت خونه گرم ونرم اگه می خواد بزن بریم عزیزم

موشوتوپلاستیک کردم کلی تنقلات خریدم وهمراه رامتین به خونه فرهادرفتم خونه اش از تمیزی برق میزد

"دارم برات اقا فرهاد"

من - رامتین خاله شمایلینجاشین من میام

رفتم تواتاق فرهادبه به چه اتاقی کوووفتت بشه

در کم دیوار یوباز کردم ایول باباچه لباسای همه ام از برندهای معروف

موشوتو کم داول کردم موش کوچولوبرو حالشوببردر کم دوسفت بستم بشکنی زدم وخودم کنار رامتین نشستم شروع به
خوردن حله حوله کردم.

قسمت بیست ودوم...

وقتی کنار رامتین نشستم گفت: خاله جوونی موش کجا کردی؟

من -خاله فدای خاله جون گفتنت گذاشتم تو کمداقا گریهه.

طفلک چیزی نفهمیدولی سری تکون داد

من -اقارامتین بیامسابقه بذاریم که کدومون بیشتر می خوره همینطور چیپس و پفک و لواشک نوشمک می خوردیم

واشغالاشو هر طرف پرت میکردی بازارشامی شده بودخونه فرهاد

دیگه از اون خونه تمیز چیزی نمونه بود کوسنای مبلایخش و پلاصدای اهنگ و بلند کرده بودیم و باهم قر میدادیم

مانتو و شالم و درآورده بودم و فقط یه تاپ سفید نیم تنه باشلوارلی مشکیم که از قضا فاق کوتاه هم بود پوشیده بودم

و قر میدادم بعد سفارش پیتزاهر دو پیتزاهامونو خوردیم

من -بیا جعبه هاشوشوت کنیم ببینیم مال کدومون دورتر می افته

رامتین -خاله جون تو چقد باحالی امروز خیلی بهم خوش گذشت

من -کجاشو دیدی عشق خاله هنوز نمونه کفشای عموفرهاد و واکس بز نیم خوشحال میشه دوس داری؟

رامتین -اره خاله من همیشه کفشای بابام و واکس میزنم

من -افرین پسر خوب پس بزن بریم که عموفرهاد و خوشحال کنیم

درجا کفشیشو باز کردم به به چقد کفش کفشای مشکى, قهوه‌ی و سفیداشو درآوردم

نشستم روسرامیکارامتینم کنارم نشست

-بیا خاله شماسفیدار و واکس بزن واکس سیاه بزن که جالب بشه عموفرهادم خوشحال میشه

"چشام از این همه خبثت خودم برق زد"

رامتین کفشای سفید بدبختو چنان بلایی سرش آورد که بیا ببین منم کفشای مشکى رو واکس قهوه‌ی زدم کفش قهوه

ایارو هم واکس سیاه زدیم

بعد کفشارو مرتب سر جاش گذاشتیم

دستامونوبهم زدیم وگفتم دیدی چه خوشکل شدن حالا پیربریم کوسن بازی روتخت عمو که خیلی حال میده

"وای فرهاد بیاد ببینه چه حالی کنه تا اون باشه منو توجع نزنه"

همینطور با کوسنا همومیزدیم و جیغ و داد میکردیم تمام اتاق خواب و پرای کوسنا برداشته بود "خوب ترتیب اتاقم که دادیم حالا بریم کارتون ببینیم و چرت بزنینم"

همینطور که جلوتلو یزیون ولو بودیم رامتین خوابش بردمنم تازه چشم داشت گرم می شد که یکی کلید انداخت و در باز شد قامت فرهاد تو چهارچوب در نمایان خودموبه خواب زدم و زیرچشی می پایدمش که عکس عملش چیه با تعجب نگاه کلی به اطراف انداخت و دستی به موهاش کشید

"نوش جوونت اقا فرهاد"

از وسط اتا اشغالای وسط سالن رد شد و او مدسمت مبلای که ما خوابیده بودیم نگاهی به رامتین کرد دید خوابه تا او مدسمت من خودموبه خواب زدم یکم مکث کرد

بعدهیوانگار دماغمو کشید منم که حساس زودپاشدم

من - دستتو بکش

فرهاد - تو که خواب بودی؟

بعدهش این چه وضع خونه است که کردی هاع

خواستم فرار کنم که دست گرمش دور کمرم حلقه شد و منو کشید سمت خودش چون تا پم نیم تنه بود گرمی دستش و قشنگ احساس میکردم

فرهاد - کجا جوجو بودیم در خدمت منم یه جیغ کشیدم که رامتین بیدار شد و نگاهی به مادوتا کردم از پشت قشنگ تو بغل فرهاد بودم

بی شعوریه گاز از کتفم گرفت گفت اینوا علال حساب داشته باش بقیه اش پیش بچه بدموزی داره

رامتین به دادم رسید گفت - سلام عمو جون انقد باخاله خوش گذشت بیابین اتاقت و

فرهاد منج دستمو کشید و به سمت اتاقش رفتیم نگاهی به اتاق پر از پرکردونگاه عصبانی به من

منم شونه ی بالانداختم

رامتین -عمویاببین کفشاتم

واکس زدم

"وای گاوم زایدخونم حلاله"

همین که فرهاددستموول کردسمت درفرارکردم

فرهاد-من که دستم بهت میرسه جوجو

به بقیه حرفاش گوش نکردم وبه حالت دوبه سمت واحدخودمون رفتم....

قسمت بیست وسوم...

وقتی طبقه خودمون رسیدم یکی زدم تو سرم گفتم:خاک وسایلاموکه بالا جا گذاشتم ولش کن بعدن رفته میگیرم

خداکنه نسترن وایدااومده باشن

محکم محکم به درزدم ایداباغرغردررو باز کرد

ایدا-چیہ باباسراوردی؟

بادیدن من فکش بسته شد باتعجب نگاهمی بهم کرد

من-بروکنارباباردشم

ایدا-توبالین تیپ پسرکشت کجبودی؟این چه وضعیه

خودمورومبل پرت کردم هردوتاشون منتظربودن دلیل این وضع منوبدونن

من-هیچی بابابالابودم وکل ماجراورباشون تعریف کردم

نمیدونستن بخندن یابه حال من گریه کنن "خودمم نمیدونستم چراناقدازحرص دادن فرهادخوشحال میشم باینکه

ازش حساب می بردم"

تقریباً بعد یک ساعت صدای رامتین اومد که میگفت خاله فرین من دارم میرم

یه مانتو پوشیدم و دکم شونبستم یه شالم همونطور ولوروسرم انداختم و رفتم بیرون وقتی در رو باز کردم فرهادویه آقای دیگه همراه رامتین تورا پله ها بودن رامتین با دیدنم اومد جلوگفت خاله فرین من دارم میرم امروز خیلی بهم خوش گذشت

من-الهی خاله فدات بازم بیاباشه

رامتین-باشه خاله جوون

با پدر رامتینم احوال پرسى کردم و رامتینو تا جلودر حیاط بدرقه موقع رفتن خم شدم تا ببوسمش که از لبام بوسید

"بفرما بچه شونم از دست رفت از الان از لب می بوسه"

بعد از رفتنشون انگار که اصلاً فرهادی نیست به سمت خونه رفتم که یه مو مثل وحشیامنوبه دیوار چسبونده گفت فک نکن تلافی نمیکنم به وقتش

چیه خیلی از خودنمایی خوشت میاد که اون دکمه هاتو باز گذاشتی عزیزم دلت اگه شیطونی می خواد چرابه خودم نیگی" و خیلی نرم دستشویه شکمم کشید با این کارش تمام بدنم مور مور شد همین که دستش خواست بالا بیاد "صدای نسترن و ایدا اومدن که فرین کجاموندی

خیلی سریع ازم جدا شد

یه نفس راحت کشیدم و زیر لب گفتم خیلی کثیفی حالم ازت بهم می خوره

بعد از وسط نسترن و ایداردشدم رفتم تو اپارتمان خودمون "پسری بی شعوره یزه همه کاره خاک توسر"

نسترن-فرین چیزی شده فرهاد چیکارت داشت؟

من-هیچی می خواست تلافی خوشبوکنه همین

ایدا ونسترن دیگه چیزی نپرسیدن و رفتن بیرون.

شب فرهاد اومد خونه ما از کار دیشب فرهاد معذرت خواست و گفت که فهمیده امروز چیکار کردم

فرهاد وقتی موشو تو کمدمش دیده یه دادبلند کشیده ورفته خونه فرشاتا کارگرا همه خونه روتمیز کنن لباساشم همه روانداخته

وای که وقتی فهمیدم چقد حال کردم اساسی تانا کجا ابادم خنک شد حقش بود

بعدازون روزدیگه خیلی فرهادو نمیدیدم وکاری به کارهم نداشتیم ماهم سرمون تو کار خودمون بود اوایل پائیز بود و هواسرد قرار بود جمعه رو با فرهاد و چندتا از دوستاش بریم کوه

با اصرار زیاد فرهاد و دوس دخترزشت تراز خودشم قرار شد بعدن بیان پیش ما

صبح زود از خواب بیدار شدم دوش گرفتم یکم تنقلات و لقمه آماده کردم گذاشتم تو کوله ام

رفتم تواتاق تا خودم آماده بشم یه ضدافتاب زدم یکم ته آرایش کردم کشوی میز آرایشمو باز کردم تا چاقومو بردارم شاید لازم شد

چشم ته کشو افتاد چندتا ترق اونابهم چشمک میزد ترقه هاش بی خطر بودن فقط کمی دود داشت یکیشوزیر فرهاد چلمنگ و دوس دخترش میذاشتم کلی کیفورمی شدم یکیشم حال این دوتا پت و مت و می گرفتم چاقو و ترقه هارو رومیز گذاشتم در کمد لباسمو باز کردم و نگاهی به کل کمدا نداختم یه شلوار برمودای سفید برداشتم روتخت گذاشتم یه بافت مشکی کوتاه کمی پایین تراز باسنم هم کنارش گذاشتم چاقو و ترقه همامو تو کیف گردنیم گذاشتم لباسمو پوشیدم و از اتاق رفتم بیرون ایدا و نسترنم آماده بودن همراه فرزین و فرهاد سوار کوپه قرمز فرهاد شدیم تازه خریده بود و کلی پزشو میداد به ما

اول صبح بود و هواسرد ماشین و یه جامناسب پارک کرد با بقیه دوستای فرهاد سلام احوال پرسى کردیم

رفتیم پیش به سوی کوه نوردی

هنوز خیلی نرفته بودیم که گوشی فرهاد زنگ خورد بعد از کمی صحبت منو گوشه ای کشید گفت: یه زحمت برات داشتم فرین

من - چیه؟

فرهاد - باید یکم جنس به یه نفر برسونی میری؟ با ماشین من برو ببین چه خوشکله تازه ام خریده ام

من - باشه ولی یه دوریم با هاش میزنا و یه لبخند دندون نمازدم

فرشاد-توام که سوءاستفاده گرباشه برو

سویچ واز فرشاد گرفتیم یه توضیح مختصر به دختر ادا دم

شادوشنگول سمت ماشین فرشاد رفتیم همین که خواستم سوار شم گوشیم زنگ خورد فرشاد بود

چیه فرشادهنوز نرفتم

-نرو فرین حله موقع برگشت به خونه براش می بریم

-باشه بابا در دودور به مانیومده بعد قطع کردم یه لگدم حواله ماشین خوشکل فرشاد کردم

توسراشویی که به سمت بالا بود چند تا پسر علاف ایستاده بودن و هر و کرمیکردن بادیدن من یکیشون گفت: جوووون

خوشکله چی تیپی

بدون کوچیک ترین اهمیتی به حرفش به راهم ادامه دادم که یکی دیگه از پسرا گفت: بابا هی کلت تو حلقم مام

تنه ایما بیاباهم باشیم

من - برو خدمت عمتوبکن

-به به چه صدایی خدمت اونم میرم عزیزم

"علافای عوضی"

یه موج دستمو کشید

-کجا گفتم که باهم باشیم

من - ول کن این دستو تانا کارت نکردم

-نه بابامگه بلدی؟ بعدهر هر خندیدن

همون لحظه فرهاد و دوس دختر شو دیدم که از کنار مون رد شدن انگار نه انگار منومی شناسه باز صدر حمت به دوس

دخترش که گفت: فرهادم فک کنم مزاحم دختره شدن

فرهاد پوز خندی زدو گفت: ولش کن عزیزم حتما یه کرمی ریخته که بهش گیر دادن...

قسمت بیست و چهارم.....

فرهاد و دوست دخترش بدون توجه به من رفتن

منم که اعصابم خورد شده بود خیلی جدی گفتم ول میکنی این دست لامصب ویانه؟

پسره- جوونم خشونت نج

من- باشه خودت خواستی "دست از ادمو کردم تو کیفم دستم که به بدنیه سرچاقو خوردیه لبخند خبیث زدم

محکم هلش دادم خورد به دیوار

پامو محکم وسط پاش رونقطه حساسش زدم که یه داد کشید و دستم و ول کرده منم که دوستاش خواستن بیان

نزدیک چاقو روزی رگوش گرفتم

من- هر کس نزدیک باید اینو تو گلویش فرو میکنم

پسره- نیاین جلو این وحشی سلیطه اس یه کاری میکنه

تعداد کمی دورمونو گرفته بودن "واقعا جامع مارو باش" بین جمعیت فرهاد و دیدم که ایستاده بود و بالذت نگاه میکرد

یامیرین گم میشین یا اینکه اینونفله میکنم بعد یکی از ترقه هاموپرت کردم

مردم کمی فاصله گرفتن به سختی گوشیمو گرفتم و به فرهاد زنگ زدم

فرهادم خودشو سریع رسوند از اومدن فرهاد که مطمئن شدم پامو محکم زدم وسط پاش و ولش کردم

فرهاد- خوبی چیزیت نشده

ایداونسترنم اومده بودن

فرهاد یه بغلم کرد کنار گوشم گفت: دختری دیوونه همه اش درد سردرست میکنی

فرهاد و دوس دخترش جلوتر رفتن منم همه ماجرا رو برای فرهاد و دخترات تعریف کردم

اگر اتفاقاتی که افتاد و فاکتور بگیرم روزه خوبی بود البته صحنه های +18 اون فرهاد چلمنگ و دوس دخترش انگار خونه

ندارن که دم به دقیقه جلومن بدبخت لب میگرفتن "ایششش"

والاناسلامتی من "سینگلم" شایدلم خواست یه بارم پرروپرونگاشون کردم

فرهادپوزخندی زدوگفت :چیه کوچولو توام دلت می خوادنهمههه این برابچه هاجیزه بعدخودشودوس دخترزشت

ترازخودشم هرهرخندیدن

ملت دیوانه ان من چیکارکنم...

قسمت بیست و پنجم...

بعدازاینکه ازکوه برگشتیم واقعاخیلی ازفرهادبدم اومد دیدبه کمکش نیازدارم اماکمک که نکردهیچ یه چیزیم به

ماچسبونند

بعداون خیلی بهش محل نمیدادم وسرم توکارخودم بودیه مهمونیم گرفت من نرفتم "والابرم که چی جلوچش من

کارای خاک برسریشوبکنه"

فرشادزنگ زده بودکه برم خونس .

بازنمیدونم این پت ومت کجارفته بودن این روزاخیلی مشکوک میزدن منم که سرم توکارخودم جنس بیرپول بیار

زنگ خونه فرشادوزدم دروبازکردیه رکابی مشکی جزیب بایه شلوارک کوتاه تنش بود

"باباهیکل باباعضله"

برنزه ام کرده بودخودشولامصب دیگه بدتر"ازدست رفتم وقت شوهرکردنمه"

فرشاد-به چی زل زدی بیاتو کارت دارم

خاک توسرم فهمیدازش خوشم اومده

رفتم تونگاهی کلی به همه خونه انداختم نهه خوبه افرین

رومبل نشستم فرشادم اومدوردل من نشست ودستشوازیشت من رومبل تکیه داد"علائن بنده توبغلتش بودم" کمی

خودموکشیدم کنارخنده ای کرد

فرشاد- نزدیک یه ساله داریم باهم کار میکنیم

من- اوهوم

فرشاد- اولین دختری هستی اومدی و هنوز آکبندی

"ای بابا فرشاد چه مرگشه"

من- خوب؟

دماغمو کشید و گفت: خوب به جمالت خرشانسی که گیرمن افتادی دیگه

من- خودت گفتی خوب کارکنم نمیذاری کسی بهم دست بزنه مگه کارم بده؟ پرخطرترین کارارو من میکنم .

فرشاد طری از موهامو دورانگشتش پیچیدگفت: من کی گفتم کارت بده خیلیم عالیه من ازت راضیم اگر راضی نبودم الان اینجاتو اپارتمان خودم نبودى حالام اگه اینجایی بخاطر اینه که قراره یه کار عالی اما پرخطر دیگه ای روانجام بدی

من- حالا این کارچی هست چقد بده من می ماسه؟

فرشاد- باید بری بندرعباس از اونجا یه محموله رویباری کارت نباید مولادرزش بره فهمیدی؟ حتی امکانش هست جونت به خطریافته

من- من که کسی روندارم نگرانم باشه خیالت راحت ازپسش برمیام فقط اینکه من تنها میرم؟؟

فرشاد- نه تو همراه نسترن و پژمان میرین به پژمان خیلی اعتماددارم و اینکه شماها جزوه کسای هستین که هنوز باندای دیگه نمی شناستون همینطور پلیس و این خیلی خوبه

من- از جام پاشدم باشه هر وقت خواستی آماده برای رفتنم فعلا وبه سمت در رفتم که فرشادگفت فرین ...

همین که برگشتم سمتش تا ببینم چیکارم داره تو آغوش گرمش فرو رفتم دستام همینطور دوطرفم آویزون مونده بود

منو محکم به خودش فشرد و گفت چقدر بوی خوبی میدی یه بوی خاص و سرشوبین گردن و کتفم کشید

دستامو تخت سینه اش گذاشتم گفتم چیکار میکنی فرشاد؟

فرشاد- هیسسس فقط چند لحظه

یعنی چی فرشادو چی شده بود چرا این کارا رو میکرد...

بعد از چند لحظه ازم فاصله گرفت گفت می تونی بری
شونه ای بالا انداختم و اومدم بیرون که بافرهاد روبه رو شدم
یکم بهم چپ چپ نگاه کردیم ومن سمت واحد خودمون رفتم که گفت:پیش فرشاد خوش گذشت؟؟
من-هع چیه همه رو مثل خودت فکر کردی که هیزه و سو استفاده گرن
فرهاد-یادت باشه دفع دیگه تنبیهه ات بیشتر از یه لب ناقابله عزیزم بعد چشمکی زدورفت..
من -دستمومشت کردم آشغال آشغال
رفتم تو خونه ودر رو محکم کوبیدم
زورم که به اون گوریل نمی رسید سر در بدبخت خالی کردم
این دوتا پت و مت کجارتفتن بذاریان حسابشونو میرسم
همینطور که در حال حرف زدن با خودم بودم در باز شد ونسترن و ایدا اومدن تو
من-شما دوتا این چند روزه کجاین اصلا نیستین هاع؟
نسترن - جاهای خوب خوب عزیزم
ایدا- امشبم یکی از دوستای جدیدمون به یه پارتنی دعوتمون کرده میای که
من - نخیر بیکار نیستم
نسترن - چیکار داری مثلا خانوم پر مشغله
من-حالا بماند
ایدا- لوس نشو دیگه فرین بیا بریم خوش میگذره باشه
بعد پلاستیک های خرید شو ریخت رو میز وگفت ببین چیا خریدیم دوستم میگه مثل جشن بالماسکه هست اما
خیلی بهتر از اونه بخاطر همین ما رفتیم خرید گفتیم برا تو ام بخریم

بعد لباس مشکی حریر بلند وزیبایی رو گرفت جلو مو گفت بین اینو برا تو خریدم با این ویه نقابی که فقط نصف صورتمو میگرفت وبه رنگ مشکی بود چندتا طرح خوشگل روش داشتو نشونم داد اینم امشب میذارم گردنشوکج کردوگفت میای دیگه؟

"خودمم ازتعریفاش هیجان گرفته بودم"

من - باشه میام

ایدا - افرین دختر خوب حالا بریم آماده بشیم که تابریم برسیم دیرمیشه

هرکسی سمت اتاق خودش رفت منم بعد یه دوش تپل موهامو خشک کردم یکم فرش دادم یه آرایش چشمه غلیظ هم انجام دادم برخلاف بقیه روزا که ملایم آرایش میکردم

لباس وپوشیدم فیکس تنم بود بالاش دوتا بند نازک داشت واز کناره های بند تورقشنگی آویزون بود موقع راه رفتن چاک سمت چپش تابالای زانو پیدا بود و جلب توجه میکرد کفشای پنج سانتی موپام کردم "کفشای خیلی بلند دوس نداشتم" وقتی دیدم همه چی حله یه مانتورو لباسم پوشیدم وازاتاق بیرون اومدم ایداو نسترنم آماده منتظرمن بودن باماشینی که شریکی پول گذاشته خریده بودیم به سمت مقصد رفتیم...

قسمت بیست و شیشم....

وقتی سوار ماشین شدیم ادرسی که ایدا داد تقریبا خارج از شهر بود

من - ببینم مطمئن خطرری نیست؟

ایدا - نه بابا خطر کجا بود میدونی این پارتیا خیلی خاص هستن و کم تر کسی رو راه میدن

شونه ای بالا انداختم خدا امشب وبخیر کنه با این دوتا خل و چل اخه من چرا عقم و دادم دست این دوتا

نسترن - کم تر مثل پیر زنا غرغر کن جون عزیزت

من - برو بابا من به این نانا زنی کجا شبیهه پیر زنام

ازیه جاده خاکی رد شدیم وکنار یه ویلای بزرگ و درندشت نگهداشتیم

نسترن - حالا نقاباتونو بذارین

بعد از اینکه نقابا رو گذاشتیم

ایدا زنگ و زد یه چیزی گفت و مردی قوی هیکل در و باز کرد و اشاره کرد که باماشین بریم داخل

منم ماشین و توی حیاط بزرگ ویلا پارک کردم کلی ماشین دیگه هم بود اما هیچ صدایی نمی اومد یه لحظه ترسیدم

من - پس چرا هیچ صدایی نمیاد

نسترن - تمام درو پنجره ها عایق ضد صدا دارن صداییرون نیاد و کسی متوجه نمی شه که پارتیه

من - لامپاشون چرا خاموشه؟

ایدا - انقد حرف نزن بیاین بریم

باهم به سمت ویلا رفتیم

دوباره ایدا در زد و چیزی نشون داد

بلاخره با اجازه مرد وارد سالن شدیم

یه لحظه هنگ کردم چه خبر بود کلی زن و مرد توهم می لولیدن و همه نقاب داشتن

یه اهنگ عجب و جق خارجی هم به حد گوش کر کنی گذاشته بودن

متعجب به اطراف نگاهی کردم

خدایا به حق چیزای ندیده اینجا چه خبر بود اینامی رقصن یا کارای خاک بررسی انجام میدن

من - ایدای بی شعور اینجا کجاس منو اوردی

ایدا لبخندی زد "البته که من نمیدیدم چون قسمت ما تاریک تر بود"

گفت: تا حالا اسم *س* ک *س* پارتی به گوشت نخورده اینجاس دیگه عزیزم

یه میشکون از بازوش گرفتم گفتم ای عوضی به قیافه من می خوره اینجور جاهاییام اره؟

ایدا - مام دفع اولمونه این دوستم خیلی تعریف کرد مام دلمون خواست بیایم

من - اون دل لامصب تو هرچی خواست و تو انجام میدی؟

ایدا - اه فرین انقد غر نزن بذاربینیم چی میشه

همراه ایدا ونسترن به سمت دختری رفتیم که البته ایدا گفت قبلا طرح لباسش و گفته بوده تامابشناسیمش ایدا بادختر احوال پرسى کرد وبعد مارو معرفی کرد اونم مثل مانقابش نصف صورتشو گرفته بود ولی معلوم بود چشمای گیرایی داره

به قسمتی از سالن رفتیم وروی مبل سه نفری نشستیم

من - الان ماچیکار میکنیم هرطرفو می بینم یکی درحال انجام عملیاته

نسترن - بده داری فیلم "س ک س" زنده می بینی

من - برو بابامن مثل شما دو تا عقده ای نیستم

هرسه تامون ساکت نشسته بودیم ودرحال دید زدن بقیه

ایدا - من خسته شدم بس که نشستم میرم برقصم

نسترنم فوری بلند شد وگفت منم میام

شمن - ای بابا من وتنها نذارین

نسترن - توام می تونی بیای

مجبور بلندشدم میترسیدم تو این شلوغی گمشون کنم همه ام که مست وپاتیل بودن

رفتیم یه قسمت والکی شروع به رقص کردیم همینطور که درحال رقص بودم یهو احساس کردم دستی نرم به بازوی لختم کشیده شد

یه لحظه نفسم بند اومد

خدایا این کیه

هیچ حرکتی نمی تونستم بکنم

دستشو نرم نرمک به انگشتم رسوند وبعد انگشتاشو بین انگشتم قلاب کرد ونفس گرمی کنار لاله گوشم کشید....

قسمت بیست وهفتم...

واقعا نمیدونستم توی اون تاریکی چیکار کنم

دستمواز تودستاش خواستم دربیارم که مچ دستم وچسبید

من-ول کن دستمو ای بابا

ناشناس-اوووووش

فقط همین قدرگفت بعدازپشتم چرخیدو اومد روبه روم ایستاد

نگاهی به قدوبالاش کردم دوبرابرمن هیکل داشت و لباسی مثل لباس زورو تنش بود نقابی هم همون مدلی زده بود

دستشو دور کمرم حلقه کرد

اون یکی دستشم قفل انگشتای دسته دیگم کرد وشروع به رقصیدن کرد

منم که دفع اولم بود فقط مثل پرکاه بااون اینورواونورمیرفتم

ازایدا ونسترن خبری نبود

من- اقا تورو جون عزیزت ول کن من وبروبایکی دیگه برقص

واقعا خیلی ترسیده بودم ودعامیکردم زودترازاین خونه نکبتی برم بیرون "من دیگه غلط بکنم باطناب این دوتا بلهه

تو چاه برم"

یه چرخه زد ومنو به دیوار نزدیک تر کرد

قلبم مثل قلب یه گنجشک میزد

دستی به موهام کشید وکم کم اومد تو صورتم نرم نرمک به لبام رسید وبانگشتش لب پاینمو لمس کرد

باچشمای اشکی نگاهی به چشماش کردم

چشمامش سیاه سیاه بود

بابغض گفتم تورو خدا نکن منواین کاره نیستم

ناشناس - اگه این کاره نیستی پس اینجا چیکار میکنی

"وای خدای من صدش چقد آشناس " دستی به کتف لختم کشید وگفت: نشناختی عزیزم

من - ت - ت - تو ف - ف -

- چیه دیدنم انقدر ترس داره که لکنت گرفتی

من - فرهاد

فرهاد - بله عزیزم خودمم

من - تو اینجا چیکار میکنی ؟

فرهاد - من؟ همون کاری که تومیکنی

من - من که کاری نکردم

فرهاد - میدونم قراره بکنیم

من - چی؟ ول کن منو اینجام از دستت راحت نیستم

فرهاد - نه دیگه نشد الان تو تو مشت منی میدونی تاچند دقیقه دیگه پلیس میریزه اینجا وهمه رو جمع میکنه

ومن برم تو واون دوتا دوست خنگ تر از خودتو بذارم میدونی چی میشه

من - تو این کار رو نمیکنی

فرهاد - چرا عزیزم میکنم، البته شرط دارم

من - چه شرطی داری ؟

فرهاد - هر وقت گفتم باید بیای خونه ام

من - حرفشم نزن

Roman4u.ir

فرهاد- وقتی میگم دل خودت شیطنت می خواد میگی نه من که منظورم به این نبود که بیای پارتینرم بشی معشوقه کوچولو توفقط برای شیطنت های

کوچولو بدرد می خوری ملسه می چسبه بهم فهمیدی

من - پس پیام چیکار

فرهاد- ای جووونم دلت شیطنت می خواد

من - برو بابا سودجو

فرهاد- میای به تلافی موشی که آوردی لباسمو اتو میکنی دیدی چه پسر خوبی هستم

من - باشه حالایابیریم

فرهاد- یکم شیطونی نکنیم

من - فرهاد

فرهاد- جووونم

من - خواهش میکنم بریم

فرهاد- نچ باید بگی دوست دارم فرهاد بعد

من - ابدن من که دوست ندارم

فرهاد- فک کن داری یالا وگرنه نمیری

من - چقد عقده ای هستی تو

فرهاد- دیگه دیگه

من - باشه دوست دارم بریم

یهومحکم بغلم کرد بعد محکم ازگردنم گازگرفت گفت بالاخره تسلیمم میشی

من - هوی وحشی دردم گرفت

فرهاد- باید عادت کنی معشوقه کو چولو

" خداشفاش بده "

بعداز پیدا کردن دخترا از اون مهمونی نحس بیرون رفتیم دیگه داشت حالم از محیطش بهم می خورد چه جاهایی هست وماهاخبر نداریم

ماباماشین خودمون رفتیم وفرهاد باماشین خودش

ایدا ونسترنم از من بدتر ترسیده بودن

همین که دور تر شدیم صدای اجیر ماشین پلیس اومد

نفس راحتی کشیدم واقعا خدارحم کرد

شب روی تختم از این پهلو به اون پهلو شدم از کارای فرهاد کلافه شده بودم

خدا عاقبت منو با این بخیر کنه....

قسمت بیست وهشتم...

صبح با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم و خواب الودگفتم: هووووم

-هنوز خوابی مگه قرار نبود بیای خونه من هاع؟

من-گوشی رو اونور گرفتم تا صداش کم تر بشه

چه خبر بابا اول صبی

فرهاد- پاشو بیالباسامو اتو کن صبحونه آماده کن

من- هع نوکر بابات غلام سیاه

فرهاد- فعلا که یه جوجوی سفیده چش عسلیه وخیلیم طعم لباس ملسه

نکنه دلت براتنیبهه به سبک فرهادپسندتنگ شد یانکنه دلت هوای لباموکرده اره

من - بی شعور میکشمت

فرهاد- باهرحرف یاتوهین یادیراومدن یه روزبه یه هفته ی که برات درنظرگرفتم اضافه میشه تاده مین دیگه باید اینجاباشی نبودی یه روزدیگه اضافه میشه

بعد تق قطع کرد

پسری احمق کله شق انتر اخه کی ساعت 6 صبح میره سرکارکه من برم

ببین خدا عجب گیری کردم

یه بافت طوسی کوتاه ازو لباس خواب حریرم پوشیدم یه دامن کتان سفید طوسی تابالای موج پام پوشیدم دمپای لا انگشتیای سفیدم پام کردم یه شال وهمینطوری انداختم رفتم بالا

زنگ درشوزدم بعدچند دقیقه بایه شلوارک بالاتنه *لخت* دروباز کرد

فوری چشموبستم گفتم : وییی برویه چیزپوش

یکم صبرکردم دیدم هیچ صدایی نییاد چشموکه باز کردم دیدم دست به سینه بر وبرمن نگاه میکنه

فرهاد- بیاتوببینم بایدعادت کنی

بعدپشتشو کردورفت همین که پاموتوخونه گذاشتم یادم اومد پابندمو باز نکردم وباهرراه رفتن جیرنگ جیرنگ صدامیده

فرهاد نگاهی از نوک انگشتای پام تا چشمم انداخت گفت: بریم بخوابیم قول میدم کاریت نداشته باشم

من - چشمو کلاچ کردم طرفشو گفتم خواب دیدی خیره حالا بگو چیکارکنم می خوام برم

فرهاد- نمیای؟؟

من - پوووووف میشه بگی چیکارکنم یانه فعلاکه کلفت مفت ومجانی گیرت اومده

فرهاد- همچی مفتم نیستیا تا من یه دوش میگیرم صبحانه آماده باش لباسامم روتختم بذار

بعد پشتشو کرد ورفت منم یه زبونی دراوردم وشکلکی حواله کردم که یهو برگشت منم مثل منگلا دستم روسرم موند

فرهاد- بخاطر که پشت اربابت شکلک درآوردی یه روز دیگه ام به روزات اضافه شد

تاخواستم حرفی بزدم

گفت یک کلمه بشنوم دوروزمیشه

بعد وارد اتاقش شد

من- پوووف احمق احمق

رفتم اشپزخونه زیر کتری رو روشن کردم

رفتم سمت اتاقش رو تختیشو عوض کرده بود

درکمد دیواریشو باز کردم به به چه لباسای همه ازبرندهای معروف کوفتت بشه میری بیرون جربخورشلوارت ابروت بره" ازاین که شلوارش جربخوره ریز ریز خندیدم" یه کت وشلوارسرمی جنس مخمل درآوردم یه بلوزسفیدم برداشتم

بعد ازاتو تنگ کت وشلوارش گذاشتم بایه جفت جوراب ویه ست کمربنده کروات مشکی کرواتش طرح فرانسوی بود

چرخی زدم تا برم که یه بوی خوب مخلوطی از افترشیو و شامپو پیچید تواتاق وفرهاد بااون هیکل گوریلیش بایه حوله

نیم تنه به پایین، جلوروم ظاهرشد منم که هنگ داشتم به قطرات ابی که روی پوست برنزه اش بود نگاه میکردم

باصدای فرهاد به خودم اومدم

فرهاد- موردقبول واقع شدم

من- پشت چشمی نازک کردم مالی نیستی

فرهاد - تو که راس میگی کورشه چشای باباقوری که داشت قورتم میداد

من- برو بابایی گفتم وازاتاقش بیرون اومدم

قلبم داشت گوپ گوپ خودشو میزد دستی به صورت ملتهم کشیدم

" اخر منو دیوونه میکنه"

میز صبحونه رو چیدم

فرهاد اتوکشیده وغرق ادکلن وارد اشپز خونه شد

پشت میز نشست یکمی تو فکر بود صبحونه اش و خورد

گفت بیا اتاقم

از دنبالش وارد اتاق شدم کرواتشو سمتم گرفت ببند

من - من؟

فرهاد - پ ن پ عمه مرحومم, تو دیگه

رفتم رو به روش و ایستادم روپنجه پابلند شدم و کرواتشو براش بستم

همین که خواستم از اتاق خارج بشم مچ دستمو چسبید و گفت: از فردا حق نداری جز وقتی که اینجا میای پابند

ببندی فهمیدی

من - پابند بستن من به شما ربطی داره

فرهاد - اوهموم فقط اینجا وقتی میای می بندی جرأت داری جای دیگه ببندی

من - برو بابا

مچ دستمو محکم فشار داد که صدای آخم در اومد

فرهاد - پس فهمیدی که فقط اینجا می بندی خوشم میاد وقتی در حال کاری صدای پابندت بیاد مثل این بره هایی

که زنگوله می بندن گم نشه اونطوریه

بعد خنده ای کرد و ابروی بالا انداخت فرهاد - چیه اینطوری نگاه میکنی فکر کردی میگم خوشکلی عمرن....

قسمت بیست ونهم...

تواشپزخونه بودم که از اتاقش بیرون اومد

فرهاد- من دارم میرم همه جارو تمیز که کردی برو شبم بهت مرخصی میدم میدونی که با عشقم می خوام بیرون برم
ولی آخر شب بیاتابرام کتاب بخونی تا خوابم بیره هر چند صدایی نداری ولی مجبورم دیگه
همینطور داشتم نگاش میکردم که کی نطقش تموم میشه تا بره گمشه

به من میگه بره عوضی

صدای من قشنگ نیست اره

نه که صدای نکره خودش قشنگه "والا"

بعد از رفتن فرهاد دورو برخونه شو جمع کردم و از خونه اش بیرون اومدم

وقتی تو پله های خودمون پیچیدم صدای فرشاد ونسترن منو تو جام متوقف کرد

نسترن- فرشاد من از این وضعیت خسته شدم ایدام بدتر از من پس کی تموم میشه

فرشاد- یکم صبر کن تموم میشه عزیزم

از پله ها پایین رفتم بادیدن من لبخندی زدن

فرشاد- توانون بالا چیکار میکردی دوخی

من- همه اش تغصیر این پت و مته دیشب منو به یه مهمونی اووف چی بگم

نسترن همه اش چشم و ابرو میومد که نگم

منم که کرمو گفتم این دوتا احمق منو برده بودن و تندی گفتم *س* *ک* *س* پارتی

فرشاد- چی؟؟؟؟

نسترن - فرشاد تو ضیح میدم

فرشاد دست نسترنو کشید روبه من گفت تو ام بیا

من- واه به من چه من خسته ام تا حالا داشتم کلفتی خان داداشتون رو میکردم

فرشاد- حرف نباشه بیاین تو

نسترن - یه نخود تو اون دهن وا مونده ات خیس نمی خوره بین چیکار کردی

فرشاد - تو ضیح می خوام

مادو تامل مجرما و ایستاده بودیم و فرشاد رو مبل پا روپا انداخته نشسته بود

من کل ماجرا رو براش تعریف کردم البته با سانسور کارای خاک بر سری فرهاد دله

فرشاد - چقدر شماها احق هستین نمیگین یه خطر چیزی تهدیدتون می کرد چی؟

نسترن - ببخشید دیگه تکرار نمی شه

فرشاد - باز خوبه فرهاد بوده

حالا م برید

من نمیدونم این فرشاد چرا انقدر نگران شد والا همه مشکوک میزنن

بعد از ظهر چند جا جنس بردم

نسترن و ایدا ترگل و رگل از اتا قاشون اومدن بیرون

من - عفور بخیر کجا این موقع شب

ایدا و نسترن لبخندی زدن گفتن می خوایم بریم پیش فرشاد و فرزین

" خاک تو سرشون که نمیدونن یه سینگلم تو این خونه هست.

بعد از رفتن اون دو تا کمی خونه رو جمع و جور کردم یه دوش گرفتم لوسیون بدنم و زدم یکم عطربه لاله ی گوشم

و گردنم زدم

کرم مرطوب کندم و زدم موهامونم داربالای سرم شلوغ کلیپس زدم یه پیراهن بلند حریر که همه نوع رنگ توش

کار شده بود و استیناش رو بازوم کش می خورد پوشیدم یه بندناز کم داشت دور

گردنم بسته می شد گشوارهای حلقه ایم رو گوشم کردم بخاطر سردی هوا یه شال بافت بزرگ رو شونه هام انداختم

وقتی پشت واحد فرهاد رسیدم ساعت 11 شب بود شاید الان می خواد بخوابه زنگ و زدم بعد از چند دقیقه در باز کرد

فرهاد به شهرزاد کوچولو بدو بیا که می خوام بخوابم

خوبه والا مردم خوب میتازوونن نوبت منم میشه اقا فرهاد ببین چیکار میکنم

وقتی وارد اتاقش شدیم تیشرت سفیدشو در آورد و باشلوارک رفت تو تختش

گفت - چیه ؟ بالباس خوابم نمی بره

حالا م یکم پاهامو ماساژ بده که خیلی خسته ام

من - چی؟؟؟ عمرن اگه این کار رو بکنم

فرهاد - وظیفته

من - قرار ما این نبود

فرهاد - باشه پس باید انقد دست لاموهام بکشی تا خوابم ببره

وقتی دید ساکتیم گفت: یا لا خوابت برد

" از پاماساژ دادن که خیلی بهتره " رفتم رو تخت بزرگش با فاصله نشستم اونم ناز بالشتشو بغل کرد گفت شروع کن

اروم دستمو لای موهاش فرو بردم چه موهایی داشت همینطور که دستم لای موهاش حرکت میکرد

فرهاد - قصه سنگول منگولوبگو

دهنم باز مونده بودمی خواستم از خنده زمینو گار گز بگیرم

فرهاد - وای به حالت بخندی یا به کسی بگی که من ازت این قصه رو خواستم

نمی تونستم حرف بزوم و گرنه از خنده می پوکیدم باسرقبول کردم

بعد از کمی مکث همینطور که دستم لاموهاش بود قصه سنگول و منگول و گفتم البته بخاطر این که روشو کم کنم

جاهر کدومشون صدامویه مدلی میکردم

بعد از تموم شدن قصه دمرشد منم بعد از اینکه مطمئن شدم خوابش برده رفتم پایین

یهواز خلوتی خونه خووف برم داشت اخه یکی نیست بگه چرامن بدبختوتنها گذاشته رفتن پی خوشیشون نمیگن

میتراسم....

قسمت سی...

صبح باز خواب مونده بودم و تندتندیه چیز پوشیدم رفتم بالا با کلید خودم در باز کردم

خبری از فرهاد نبود

یواش سمت اتاقش رفتم دیدم بله آقایکی از بالشتاشوبین پاهاش گذاشته ویه نازبالشتم بغلش خوابیده

تو خواب وقتی می دیدیش اصلا باورت نمی شد که این پسر آروم قیصریه برای خودش "والاندیدی که"

رفتم آشپزخونه طبق معمول صبحانه آماده کردم کمی خونه روجمع کردم

که صدای فرهاد اومد...

فرهاد- بره ناقلا کجایی صدای زنگولک پات میاد خودت نیستی

من که از حرص قرمز شده بودم و دلم می خواست خفه اش کنم

مثل پسر بچه های تخس و خواب الود دستی به چشماش کشید و گفت: اه بره ناقلا اینجایی

ای جوون چرا اینطوری نگاه میکنی اخرش کلاچ میشیا

تایه دوش میگیرم توام لباسا مو آماده کن

"من نمیدونم این چرا هر روز حموم میره"

رفتم سمت اتاقش نگاهی به کمدهش انداختم

یه ست کت وشلوار قهوه ای سوخته باست کمر بند و کیف پول یه بلوز نخودی هم کنارش گذاشتم

چون دیروز همه لباسا شواتو کرده بودم

خیالم راحت بود

رفتم میز صبحانه رو هم چیدم

فرهاد آماده اومد تاوشپزخونه و خیلی جدی نشست پشت میز "یقشوتانا کجا بادش باز گذاشته بودوزنجیرگردنش جلوه خاصی بهش داده بود"

فرهاد- قهوه زودباش چیه وایستادی منو نگاه میکنی

واقعاتعجب کردم از اخلاقش همین چند دقیقه پیش بود که حالش خوب بود

من- قهوه آماده نکردم

فرهاد- خیلی غلط کردی مگه نگفتم همه چی آماده باشه هاع؟

بعداپشت دستش زد رومیروهه وسایل روی میز ریخت زمین ولیوان چایی پرت شد سمت من و کمی دستم سوخت

واقعا ترسیده بودم واز جام نمی تونستم تکون بخورم

اومدستم دست انداخت وموهاموازیشت محکم کشید گفت: چیه گر خیدی فک کردی دو دقیقه به روت خندیدم پررو شدی

سرم از فشار دستش به درد اومده بود دستمو روی دستش گذاشتم تا مانع بیشتر کشیدن سرم بشم

فرهاد- زود یه صبحانه مفصل آماده میکنی میاری تراس و بعد محکم هولم دادوبه بدنی کابینت خوردم

خودش رفت بیرون

واقعا این روی فرهاد وندییده بودم خیلی ترسناک شده بود سریع یه صبحانه مفصل آماده کردم و براش روتراس بردم

خودم اومدم اشپزخونه وشروع به تمیزکاری کردم

واقعا خسته شده بودم

خواستم برم وسایلو از تراس بیارم که بایه سالن کثیف و درهم برهم روبه رو شدم

فرهادودیدم که تکیه داده به در تراس وبابدجنسی منونگاه میکنه

فرهاد- تا برمیگردم خونه تمیز باشه شامم آماده باش فهمیدی حالام از جلو چشمم گمشو....

بعدرفت تو اتاقش وباکیفش اومد بیرون واز در اپارتمان زد بیرون

این امروز چش شده بود

خدایا با این همه کارچیکار کنم

"پسری انتر احمق بی شعور خررر"

بهازار بدبختی کل خونه رو تمیز کردم هنوز برای شام زود بود رفتم

واحد خودمون و کمی استراحت کردم برای شام هنوز زود بود "الهی سَقَطْ شه شام می خواد چیکار"

ازکت و کول افتادم...

قسمت سی و یکم....

با صدای نسترن وایداییدار شدم

ایدا- تنبل چقدمی خوابی پاشو دیگه

من - مرض همه اش تغصیراون مهمونی کوفتی شما بود بخاطر شما دوتا نفله من باید مثل کوزت برم کارای این فرهاد
بی شعور رو بکنم

نسترن - نه که خودتم بدت میاد

من - ببندگاله رو بابا امروز میدیدی شمیری شده بود همه که مثل شما دوتا خوش شانس نیستن که هر شب با خیال راحت
تو بغل عشقشون بخوابن

اعصاب ندار ما هر دو تونومیزنم

کی بره برالون شمر غذا درست کنه

بعد جدی برگشتم سمتشون و گفتم کافیه پیام ببینم امشب خونه نیستین من میدونم و شما دوتا من مثل کوزت کارکنم
بعد شما دوتا خوش بگذرونین

نسترن - نه بابا کجامیریم برو عزیزم ما تا شب برمیگردیم

من - خدا کنه

بعده طبقه فرهاد رفتم

براش زرشک پلو بامرغ درست کردم کباب تابی پختم دسرو هزار کوفت وزهرماردیگه ام تنگش

نگاهی به کل خونه انداختم همه چیز تمیز و آماده بود

قبل اومدن فرهاد رفتم خونه ام و بیه دوش دودقیقه ای گرفتم رفتم بالا

بعد از چند دقیقه فرهاد کلید انداخت و اومد داخل یه لحظه از دیدن من تعجب کرد اما زود به حالت اولیش برگشت و خیلی

خشن گفت: سلامت کو من که هنوز زبونتون خوردم

"میگم بی شعور بعد بگین نگووو فرهاد عشقه"

من بعد هر وقت کاری گفتم میگی چشم آقای من فهمیدی

میگی آقای من نه اقا

"پسری پررو شیطونه میگه یه کشیده نرماده حرومش کنما"

باداد فرهاد به خودم اومدم نشنیدم

من - بله آقای من "اوق آقای من"

فرهاد - افرین همینه تا میرم لباسا موعوض کنم میز و بچین

همینطور که سمت اشپزخونه میرفتم زیر لب گفتم این یه هفته که تموم میشه آقای زرنگ نوبت منم میشه

صدای زنگ در بلند شد کیه یعنی؟

فرهاد - کری صدای زنگ دره برو باز کن

من - کیه؟

- باز کن مردم از سرما

"جان صدای یه زن بود"

دروزدم گفتم یه خانومی بود

فرهاد- این فضولیابه تو نیومده برو دراپارتمان وباز کن

وقتی دراپارتمانو باز کردم بایه دخترسانی مانتال روبه رو شدم

دختره - ایشش تو کی هستی دیکه بعد زد رو سینه ام واومد داخل

دختره- فرهادعشقم کجایی

دیدم که فرهاد اومد جلو دستاشو باز کرد وگفت اینجام عشقم بیابلم پیشی کوچولو

ودختره پرید بغلش وازهم لب گرفتن

یه لحظه احساس کردم قلبم از کار ایستاد

همینطور متعجب بهشون نگاه میکردم که نگاه فرهاد افتاد تونگام گفت تو چرا اینجایی برو میزوبچین

به سمت اسپزخونه رفتم

صدای دختره اومد که گفت این کیه فرهادم "اوهوع فرهادم"

فرهاد- این کارگرمه عزیزم تو خودتوناراحت نکن یه کلفت که بیشتر نیست

فکر کردم یکی قلبموفشوردخیلی ناراحت شدم

صدا کردم بفرماین شام

بعدازشامی که البته من مثل مترسک ایستاده بودم تادستوراتشونوعملی کنم

دختری انتربایه تاپ دکلتی که همه برو بساطشو انداخته بود بیرون ویه شلوارک بالای زانوهای چپ وراست

برافرهاده کرشمه میومد

اونم هی کرشمه هاشومی خریدومیگفت جوون پیشی ملوسم بخورتم

دیگه حالت تهوع گرفته بودم

بعدازشام سفارش قهوه دادن

همین که خواستم قهوه روجلوان دختری ایکیبری بدارم نمیدونم چی شد یکم ریخت روپاش چنان جیغی کشید که
بیاو ببین

منم که حول کرده بودم

دختره همه اش میگفت سوختم من میرم من اینجانمی مونم

فرهادباعصبانیت اومدستم دستمومحکم کشید وگفت توی احمق چیکار کردی هاع

بعديه سیلی محکم زدتوصورتم که برق از سرم پرید

"مگه من چیکار کرده بودم"

فرهاد- بی شعوربین چیکار کردی کلی زحمت کشیده بودم تاکشیدمش اینجاعدتوی پاپتی تمام زحمات منوبه حدر
دادی

بعدمنومثل یه اشغال انداخت بیرون..

تاحالانقدرحقیرنشده بودم صورتم می سوخت ازجام بلندشدم ورفتم واحدخودمون

ایداونسترن توسالن نشسته بودن

بغضم ترکیدوزدم زیرگریه....

قسمت سی ودوم....

شب تادیروقت بیداربودم کلی گریه کردم هرچندایداونسترن دلداریم دادن ولی بازم این بغض لعنتی ول کن
نبودنمیدونم ساعت چندبودکه خوابم بردصبح با

صدای زنگ گوشیم بیدارشدم ولی نمیدونستم کدوم گوری بود

بعدازکلی اکتشافات زیرتخت پیداش کردم من نمیدونم این کدوم خری بودکه ول کن نبود

باصدایی که کمی گرفته بودهم بخاطرخواب هم بخاطرگریه ی دیشب

وصل کردم گفتم:بنال اول صبحی مزاحم میشی

فرهاد- تو کدوم گوری هستی که هنوز نیومدی هاااع

من- مگه خودت دیشب منو بیرون ننداختی گفتی گمشو گفتم لابد دیگه لازم. نیست پیام پارتینر خوشکلت بهت سرویس میده دیگه لابد

فرهاد- اونکه سرویس دهیش توو په بره ناقلا ولی نه برای کلفتی برای عشق بازی تو برای کلفتی خوبی تا چندمین دیگه اومدی اومدی نیومدی من میدونم تو

بعدتق قطع کرد

از خرچوسونم اونور تره پسری خررررر

دستی به صورتم کشیدم تامثل اجنه هانباشم یه لباس ساده پوشیدم پابندموباز کردم تا اونجاششش بسوزه

پشت درواحدش یه تق زدم وباکلیدخودم رفتم تو

همه جابههم وربود

بدون اهمیت که بدونم اون بی شعور کجاس رفتم سمت اسپزخونه زیرکتری رو روشن کردم

صدای هرو کرشون از تواتاق میومدنمیدونم فرهاد چیکار میکرد که اون دختره همه اش میگفت وای نکن فرهاد

دردنکن دختری اشغال

ازتوسالن دادزدم صبحونتون امادس همه جاجمع من رفتم

به دودقیقه نکشیده بود که فرهاد بایه شلوارک بالاتنه لخت بااون ایکبیری خانوم که یه لباس خوابی که نپوشیده

بودسنگین تر بود جلودراتاقش اومدن

فرهاد- هوی اینجامگه طویلس که صداتوانداختی روسرت بعدش زنگولت کو هاع که من نفهمیدم اومدی

دختره غش غش خندیدگفت زنگولش؟

"اچه که دلم می خواست اون گیسای زشت تراز خودشوبکنم حیف ازاین قیصرمی ترسیدم دروغ که هناق نیست

میترسیدم خو"

فرهاد- لپشو کشیدوگفت اره عزیزم قربون خنده هات برم من

من برم؟؟

نگاهی بهم کرد و گفت برو

اون روز تاشب کلی کارداشتم نسترتم زنگ زد که خونه فرشادمهمونیه

منم برادل خودم رفتم پاساژ گردی

یه لباس ساتن حریر زیرزانوبه رنگ بنفش خریدم عاشق لباسای حریر بودم بایه کفش پنج سانتی یه پابند خوشکلم

خریدم از قبلیه کرده بیشتر صد امیداد

رفتم خونه یه دوش اساسی گرفتم موهامولخت کردم لباسموپوشیدم یه ارایش کاملم کردم یه زنجیر ظریفم گردنم

انداختم پابندمو بستم ادکلنم ورو خودم خالی کردم بعد دروبستم رفتم سمت خونه فرشاد

نسترتم وایدازودتر رفته بودن

وقتی رفتم داخل همه اومده بودن

فرهادواون دوس دخترش هم بودن

باصدای پابندم همه به طرف من برگشتن باهمه دست دادم و کنار پژمان نشستم

پژمان سلام خانووم خوبی شما

لبخندی زدم گفتم مرسی تو چطوری

فرهادبا عصبانیت نگاهی به ما کردم منم بهش محل ندادم

یه دورم باپژمان رقصیدم وکلی خوش گذشت همه رفته بودن خداروشکر دوس دختر فرهادم رفته بود

منم پاشدم تا برم البته نسترتم وایدابازم نمی اومدن ومن بازشب تنها بودم فرشادمنوگوشی بردگفت برای

فردا بعد از ظهر آمده مأموریت باشم....

خداحافظی کردم اومدم بیرون فرهادم هم زمان بامن بیرون اومد همین که درواحد فرشاد بسته شد دستم تو دست

قدرتمند فرهاد اسیر شد....

قسمت سی وسوم...

دستمومحکم کشیدم

من - ول کن این لامصب وکندیش

فرهاد - نه دیگه نشد قراره بریم بالاهاهم

- من باتوجایی نیام می خوام برم بخوابم

فرهاد - انگاروظیفتیادت رفته

ای که من بمیرم تویکی راحت شی

فرهاد - اول وظیفتوانجام بده بعدبمیر

بعددست منوگرفت وازدنبال خودش کشید رفت بالا

همین که درواحدشو بست منوحول دادوسط سالن

فرهاد - حالامیای حرص منودریاری اره که حرف فرهادوگوش نمیکنی

وقدم به قدم بهم نزدیک می شد

فرهاد - مگه نگفتم اون لعنتی رو غیرازاینجا جایی نبند هاااااااا

ازصدای دادش گوشاموگرفتم

فرهاد - این چیه پوشیدی

من - اصلا به توجه ربطی داره

فرهاد - هع فک نکن عاشق چش وابروت شدم نه دخترخانوم فقط دلم نمی خوادکلفت کوچولوم توچشم بقیه بیاد

بعدرفت سمت اتاقش دودقیق دیگه بیاتاقم

بعدازچنددقیقه رفتم سمت اتاقش نگاه می تواتاق کردم پس این کجاس

یهو محکم به دیوار کوبیده شدم

درد تو تمام تنم پیچدنگاهی به فرهادی که چسبیده به من ایستاده بود انداختم

" این چه مرگش شده اخه "

دو تادستاشو دو طرف صورتم روی دیوار گذاشت

علائن تو بغلش بودم سرشو جلو آورد گفتم میدونی این چندروزه تنبیهات چقدر زیاد شده فکر کردم شاید دلت بر اطعم لبام

تنگ شده که این کارارو میکنی

دستم و روسینه عضلانی و *لختش* گذاشتم و کمی حولش دادم بیشتر خودشو بهم چسبوندو گفتم جوجو میدونی که

خلاصی نداری

نگاهی به چشمش انداختم شیطنت و بدجنسی توش موج میزد

من - میشه بذاری برم

فرهاد - نه همیشه بعد خیلی نرم دشتشوبه بازوی لختم کشید

فرهاد - از رنگ پوستت خوشم میاد انگاریه جوریه مثل کره عسلی اوووم حتما طعمش خوبه بعد خم شدو یهویه گاز محکم

از بازوم گرفت

ای بی شعور چیکار میکنی

سرشو گرفت بالا تو چشم نگاه کرد گفتم اوخی عزیزم دردت اومد صبر کن بوس کنم خوبشه

من نمیدونم من مریض شده بودم تب داشتم

یا این گوریل

خم شدو پر حرارت بازومو بوسید

خیلی ترسیده بودم

نرم نرمک اومدم سمت گودی گردنم بعد لالی گوشم هرچی تقلاع میکردم دست بردار نبود

پیشونیشوبه پیشونیم چسبوند گفتم اخه معشوقه کوچولو تو چرا انقدر ملسی اوووهوم

وی درنگ لباشورولبام گذاشت و دستتوچنگ موهام کرد

بی اختیاراشکم دراومده بودخاک توسرمن که بااینکه این وحشی باتمام وحشیگریش به جوونم افتاده بودامانگارتوی
یه خلصه فرورفته بودم ودیگه تقلانمیکردم "فرهاداولین مردی بودکه بهم نزدیک شده بود"

یهوازدیوارکندم وپرتم کردروتخت و خودشم خیمه زدروم

فرهاد- تخسیرخودته که انقدرملسی طعم لباتودوس دارم

موج دستام اسیردستاش شده بودوریزریریزگردنموبوسید

همین که خواست پایین تربره به خودم اومدم وشروع به تقلاع کردم

من- توروخدافرهادولم کن توکه این همه دوس دخترداری

فرهاد- اماتویه چیزدیگه ی

بازخواست شروع کنه که بیشترتقلاع کردم

من- من اینکاره نیستم جوونموروزی صدباربه خطرنمیندازم که تونجابتموزیرسوال ببری

فرشادخودش گفت کارم خوب باشه نمیداره کسی بهم دست بزنه

فرهاد- فرشادغلط کردتودیگه معشوقه کوچولوی خودمی فهمیدی ازت خوشم میاد

- توروخداولم کن بذاربرم اگه بهم دستت بخوره خودموکشتم به روح مامانم راس میگم

انگارازجدیت کلامم باورکردکه الکی چیزی نمیگم

ازروم پاشدگفت: گمشواونور

رفتم اونورترکه ازتخت پایین برم کمرموچسبیدگفت همینجامی خوابی

ازپشت تو بغلش بودم

سرش توگودی گردنم بود

اینطوری بازبهبتربود

فرهاد- باید تصمیمتو بگیری که بشی معشوقه کوچولوی خودم فهمیدی بره ناقلا...

قسمت سی و چهارم...

صبح با احساس گرمی چیزی روی صورتم بیدار شدم

وقتی چشمموباز کردم بادوتاگوی سیاه مواجه شدم

حول زده خواستم پاشم که رفتم تو حلق فرهاد دستشوانداخت دور کمرم و گفت

فرهاد- کجامعشوقه کوچولو نظرت درمورد آغوشم چیه هرچند که هر دختری پیش من یه بار بخوابه بدعادت میشه همه

اش دلش می خواد اینجابه

بعد زد تخت سینه اش

" خاک تو سرت فرین تا صبح راحت تو بغل این نره خربودی "

یهویه بوس محکم از لپم کرد و حلقه دستاشو تنگ تر

فرهاد- اخ چه کیفی میدی دیدن گیج بازیات اخه تو چرا بایدا نقد ملس باشی

من - میشه دستوباز کنی می خوام برم

فرهاد- بودیم حالا در خدمتتون

بعد بی توجه به من خم شد و لبای گرمش قفل لبام شد " خدایا اخه چرا این بشرانقده هیزه "

زبون خیسشو کشید رولیم گفت طعم خودلباتو دوس دارم انگار طعم توت فرنگی میدی دیگه رژنمیزنیا

" الان شمام قبول دارین که باید خفه اش کنم "

من - می خوام پاشم برو اونور

فرهاد دستاشو باز کرد

خواستم پاشم که دیدم واوبلا پیره‌نم رفته بالا "بععله" زودی پیره‌نوپاین کردم که دست فرهادنشست روی رون
لختم احساس کردم قلبم یهوریخت بعدازمکثی اروم دستشو نوازشگرتامچ پام کشید
بعدم انگارنه انگاررفت سمت حموم

من موندموجایی دستی که داشت تنم روایتیش میداد

تندی پاشدم ورفتم واحدخودمون وقتی درو بستم یه نفس راحت پشت درکشیدم

" خدایانظاراحساسی پیداکنم "

خداروشکرازامروزازدستش راحت میشم

تابعدازظهرمشغول جمع کردن وسایل بودیم همراه نسترن قراربودمثل یه خانواده خوب بریم مسافرت تاپلیساشک
نکنن

بعدازظهریه دوش گرفتم یه کت بالای زانومخمل به رنگ سورمه ای پوشیدم

یه روسری سانت وشلوارمخمل مشکی هم ستش کردم کیف ورنی مشکیموبرداشتم چمدون کوچیکمم جلودرگذاشتم
منتظرپژمان بودیم

تایبادوحرکت کنیم

فرهادم وایستاده بود ومارونگاه میکرد

همین که ماشین پژمان اومد

فرهادگفت یه لحظه بیاکارت دارم ومنوداخل حیاط کشید

فرهاد- فکرکنن ازدستم قصردررفتی ازاونجابرگشتی بایدبه شغل شریف کلفتیت ادامه بدی فهمیدی

چشاتم اونطوری نکن جرات زدن نداری

حالام بیاخدافضلی کنیم بعد

لباشوگذاشت رولبام وباولع شروع به بوسیدن کردمومحکم به خودش فشرد

لاله گوشمو بوسیدگفت اونجاشیطونی نمیکنی فهمیدی

من - برو اونورزشته الان یکی می بینی

فرهاد - ببینه تومعشوقه کوچولوی خودمی افتاد حالام برو

بعدروشواونور کرد رفت سمت خونه

" خدایا فکر کنم این فرهاد هزار شخصیتیه خدایاشفای بده "

قسمت سی و پنجم...

توراه از هردری با پژمان ونسترن صحبت کردیم

خیلی هیجان داشتم وهمینطور استرس

بالای ده میلیارد همراهمون بود

وماشینی هم مارونامحسوس ساپورت میکرد

باید اونجا پولو تحویل میدادیم وجنس تحویل میگرفتیم

از تهران تابندرعباس مسافت زیادی بود

وماهم مجبور بکوب باید میرفتیم

بلاخره بعد از کلی خستگی به ویلای فرشادر رسیدیم

ویلای کنار دریابه مسافت هزار متر و پراز درختای نخ وقتی بانسترن وارد اتاق مشترکمون شدم از تو کوله ام یه شورت

مردونه در آوردم وشروع کردم دوختن یه جیب کوچیک پشت شورت نسترن بادیدن شورت تودستم خندید گفت: فرین

این مدل شورت پوشیدن جدیده؟ یاداری شورت اقاتون که پاره شده رومیدوزی نج نج شایدم توبچگیت پیش فعال

بودی وخانواده ات مداوات نکردن

من - ببند نسترن این براروز مباداس تونمی فهمی وبعد از اینکه دوش گرفتم شورتوا زیر لباسم پوشیدم گوشه کوچیکی

هم توجیبش گذاشتم

بعد از استراحت با طرفی که قرار بود معامله کنیم زنگ زدیم

قرار شد شب برای معامله بریم

ساعت از 12 شب گذشته بود به گاراژی که قرار داشتیم رسیدیم

با ماشین وارد گاراژ شدیم

ماشین اونا جلو تر از ماشین ما بود

هر دو طرف از ماشینامون پیاده شدیم

چهار مرد قوی هیکل از ماشین پیاده شدن

پژمان - جنسا..

مرد - اول پول

پژمان چمدون پولارو گذاشت روی کاپوت ماشین و درشوباز کرد

پژمان - اینم پولاحالاجنس

یکی از مردادر چمدونی روباز کرد من رفتم

جلویکی از پاکتارو در اوردم چاقوی جیبی موزدم به یه گوشش و کمی تست کردم

باسر به پژمان حالی کردم که اصله

اونا چمدون جنسارو آوردن جلو و ما چمدون پولارو

در حال ردوبدل بودیم که در گاراژ باز شد..

ونور چند ماشین چشممونوزد...

قسمت سی و شیشم...

اصلا نفهمیدیم چی شدتو فاصله ی کمی دو تماشین محاصر مون کردو چندین مرد قوی هیکل از ماشین پیاده شدن

تو کم ترین مدت زمان هر سه مارو گرفتن

چشما و دهنمون و بستن و انداختن تو ماشین

واقعاتو هنگ بودم و نمیدونستم چطور بهو اینطور شد چطور اون ماشینی که مارو ساپورت میکرد این ماشینارو ندیده اصلا کجا هستن چرانو مدن دنبالمون

از خاموش شدن موتور ماشین فهمیدم که جایی هستیم

بعد از چند لحظه در ماشین باز شد کسی از بازوم گرفت و کشید بیرون

واقعا سخت بود با چشم بسته جایی باشی و ندونی کجاس

مرد - اقا اوردیمشون

بعد دستمالی که چشمامو بسته بود و کشید پائین

یه مردی تو مایه های سن فرهاد باقیافه ای جدی و پوستی سبزه قوی هیکل جلوروم بودن گاهی به پژمان ونسترن کردم

مرد پوز خندی زد و گفت بهه نوچه های آق فرهاد خودمون چطورین به ضیافت ما خوش اومدین

پژمان تقالا میکره تا چیزی بگه

مرد رفت سمت پژمان و گفت اخه نمی تونی حرف بزنی بعد بامشتت محکم زد تو شکم پژمان

چشمای پژمان از درد جمع شد

رفت سمت نسترن با دستش چونه نسترن و گرفت گفت بدمالی نیستی

اومد سمت من چونمو گرفت تو دستش که صورتمو بیه وردیگه کردم محکم تر چونمو کشید و گفت منونگاه کن

امامن به حرفش توجه ای نکردم

دیدبه حرفش محل نمیدم

صورتشو اورد جلو گفت از دخترای تخس خوشم میاد و خواست ببوستم که محکم باپام زدم وسط پاهاش از درد نعری کشید

بعد مثل ببر زخمی حمله کرد بهم و تامی تونست زد

از درد نفسم حبس شده بود امانمی خواستم فکر کنه ضعیفم

از موهام گرفت و بلندم کرد

گفت بامن لج میکنی منومیزی بلایی سرت بیارم تا هر لحظه ارزوی مرگ کنی

مرد - بیریشون زیر زمین ویلا تابه موقعه اش حسابشونوبرسم

چند مرد مارو بردن اخرو یلاوا زمین چندنخل بلند گذشتیم

از چندپله پایین رفتیم در زیرزمینی روباز کردن و مارو انداختن تو زیرزمین

دست و دهنمون بسته بود

نگاهی بهم کردیم

نمیدونم ساعت چند بود که کسی اومد داخل و دهنمونوباز کرد

گفت : فعلا دهنتونوباز میکنم بچه های خوبی باشید جیغ نکنید

رفت...

بعد از رفتنش گفتم حالا چیکار کنیم؟

نسترن - چرا اینطوری شدنارو خوردیم

پژمان - منم نمیدونم باید صبر کنیم

همینطور که داشتم فکر میکردم یه لحظه یادشورتم افتادم

داد زدم گفتم فهمیدم بعدیهوساکت شدم

به نسترن گفتم بیادستا تا از پشت بیار نزدیک شلوارم

نسترن - چی؟؟

من - به حرفم گوش کن بعد از این که نسترن اومد پشتم هر دو تامون پشتامون بهم بود

گفتم دستتو بکن تو شلوارم

نسترن - فرین الان وقت شوخیه

پژمان داشت با تعجب نگامون میکرد

من - نسترن وقتوتلف نکن دستتو بکن توشورتتم یه گوشیه دربیار فهمیدی

نسترن دیگه ساکت شد دست تو شلوارم کرد بعد از توشورتتم گوشه در آورد گذاشت کف دستم

منم یکوفشار دادم بعد یواش گفتم همه چیز بهم ریخت مارو گرفتن

صدای پا اومد

بگیر بذار سر جاش نسترن، همین که نسترن گوشی رو گذاشت با صدای بلند گفتم

کمک کسی نیست مارو زد دیدن همه چیز بهم ریخته

مرده - هوی کولی چرا داد میزنی هاع

من - کمک کسی نیست اینا مارو زد دیدن

مرده اومد و یکی خوابوند تو دهنم که پژمان گفت بی شعور چرا میزنیش هم

پولارو برداشتین هم مارو زد دیدن جنسارو هم ندادین

همون اصلی کاری داخل شد گفت چه خبره

مرد - هیچی اقا این دختره باز کولی باز یاش شروع شده

اقاشون پوز خندی زد گفت بذا سر صدا کنه کسی نیست که نجاتش بده دوشب دیگه ترتیشون نومیدیم اللخصوص این

زبون درازو بعد هر دوشون رفتن

پژمان یواش گفت به نظرت فرشاد صدای مارو شنید یانه

نمیدونم خدا کنه فهمیده باشه

دوروز از دزدیدنمون گذشته بود که یه مرد اومد و منوازی بر زمین برد نمیدونستم کجایم خواست بیره....

قسمت سی وهفتم...

پشت حیاط ویلا رودورزد، رفت قسمت در ورودی ویلا چندپله بالا رفت در بزرگ سالن و باز کرد
نگاهی به ادمایی که در حال رفت و آمد بودن انداختم رئیسشونم که نمیدونستم هنوز اسمش چیه روی یه مبل بزرگ
در رأس سالن نشسته بود

اون مرد احمق منو بردوزد پشت پام که دولا شدم و باز انوجلوی پای رئیسش افتادم
رئیسش به جلو خم شد و یه مو محکم از پشت موهام گرفت کشید گفت: بینم امشب که مجبور شدی
پارتینر *س* ک *س* چندتا مردش دی بازم زبون درازی میکنی
بعد قهقهه ای زد

یک لحظه ترس همه وجودمو گرفت
رئیس - اوخی ترسیدی بایدم بترسی برو دعا کن یکی از بدترین مردای که می شناسم امشب نیاد که همون یه دونه
تاصبح دخلتومیاره

بعد خیلی جدی به اون مردی که من و او رد بود کرد و گفت: ببرش بده زبیده آماده اش کنه برای شب...
از پله های مارپیچه وسط سالن به طبقه بالا رفتیم

وارد یکی از اون همه اتاقی که بالا بود شدیم

یه خانوم هیکلی با پوست سبزه چشمای درشت سبز اونجا بود دیدن ما به سمت مرده رفت و باهاش دست داد
مرد - اینو برای امشب باید درست کنی

زبیده - چشم اقا دلبری میکنم به رئیس بگو

مرده بعد از سفارشات رفت نگاهی به اتاق بزرگ و پراز وسایل زبیده کردم

زن اخمو و کم حرفی بود

زبیده - پاشو ببینم بریم حموم

من - چی بریم؟؟ من خودم بدم برم

زییده-نچایی بچه من خودم می برمت نترس "همجنس باز" نیستم بعدش هرچی توداری من بیشترشودارم

" دهنم ازاین همه رک وبی حیایش بازمونده بود"

وای اگه می فهمیدگوشی همراهمه حتمامی کشتنم کمی فکرکردم

من- باشه حرفی نیست فقط من دستشویی دارم

زییده - باهم میریم

من- نه نمی شه ازنوع دومش دارم بعدش خیلی بدبوه نمی شه

زییده- اه اه حالم بهم خورد بروگمشواونجاس

وارددستشویی شدم کمی صبرکردم بعدسیفونوبازکردم دست کردم توجیب شورتیم بایدمینداختم میرفت گوشی رو

اینطوری بیشترتوخطربودیم

گوشی روتوتوال فرنگی انداختم دستاموشستم رفتیم بیرون

لبخندی زدم گفتم من آماده ام بریم

زییده جلوتررفت

بعدمن واردشدم تک تک لباسامودراوردم

همینطورایستاده به من زول زده بود

وقتی شلوارمو دراوردم بادیدن شورتیم خندیدوگفت این چیه پوشیدی خاک توسرت شب خودم یه شورت تووپ میدم

پوشی

من ونشوندروصندلی وتاجای که تونست کف مالی کردکیسه کشید بعداب کشی کرد گفت بیرون منتظرم بعدرفتنش

شورتودراوردم جیبشوکندم خودشو توسطل توی دستشویی انداختم

یه حوله کوتاه به رنگ صورتی گذاشته بودتوحموم پوشیدم رفتیم بیرون

منونشوندروصندلی موهاموخشک کرد

بعدیه ارایش غلیظ عربی کرد

خنده ای مستانه ای کردوگفت مردای اینجارایش عربی دوست دارن

مدل موهاموبازوبسته درست کردیه تیکه روازجلوروپیشونیم بردتاپشت گوشم بعدیه تاجی که روپیشونی ریخته می شدروپیشمونیم زیرموهام زد

واقعاچیزجالبی درواردچشمای عسلیم جلوه خاصی پیدا کرده بود

زییده - پاشولباستو بیوش

وقتی ازتوی کمدپرازلباسش یه لباس لیمویی خوشرنک سرتاسرحریرودراورد

دهنم بازمونده بود

لباس فیت تنم بود بالاتنه اش دکلته بودتاروی باسن تنگ میشدبعدیکم گلوش وازچهارطرف چاک داشت بندشورت لمبادی که اززیرش پوشیده بودم پیدا بود یه جفت کفش پاشنه دارلیمویی پام دادبعدیه پابندکارشده موج پام بست یه بازوبندست پابنده بازوی سمت راستم

یه روبندهم رنگ لباسم که فقط چشمام پیدا بود برام بست

چرخی دورم زدوگفت واوووو چی شدی

بعدازچنددقیقه یه مردی اومد دنبالم ومنوبردپیش رئیسش

مرد - اقاوردمش

صدای بلندموسیقی ازپاین می اومد

رئیس - پرفکت دست مریزادزییده چیکار کرده

بعدجلوترازمارفت ومام ازدنبالش رفتیم

وقتی ازپله هاپاین میرفتیم نگاه همه به ما بود سالن پرازجمعیت بود

رفتم تورأس مجلس که کلی مردکت وشلواری ایستاده بود وقتی تودیده همه قرارگرفتم قلبم می زد

سرموبلند کردم ونگاهی به مردایی که اونجا بودن انداختم اما نگاهم توی دوگوی سیاه افتاد

" نهههه فرهاد اینجاچیکارمیکردنکنه هم دست ایناس "

قسمت سی وهشتم...

واقعا ز دیدن فرهاد شو که شده بودم و نمیدونستم اینجا چیکار میکنه

فرهادنگاهی به سرتاپام کردوری چشمم مکث

از حالت چهره اش چیزی معلوم نبود

قلبم گرومپ گرومپ میزد

یکی از اون مرداگفت این لیدی کیه نمی خواد رو بندشوباز کنه تا ببینم صورتشم به اندازی هیکلش زیباست یانه

یاشارجان

" مرتیکه هیزبروعمه تودیدبزن والا"

اووووف بالاخره فهمیدم اسمش چیه این اسب ابی یاشارخره بوده "بی ادبم خودتونین"

یاشار - دستشوسمت صورتتم آوردوبایه حرکت رو بندوبرداشت

رو بندافتاد جلوی پام

همه مردایه صداگفتن براوووووو

نگاهی به صورت متعجب و خشمگین فرهاد انداختم

هنوزتوکف اومدن فرهاد بودم یعنی هم دستن

یاشار روبه همه کردوگفت شکارجدیده قیافه پیرتی شونبینین یه زبونی داره

بعدرو کردبه فرهادوگفت مانی جان می پسندی این تحفه امشب من برای توه

امابه شرطی اینکه یه دست قماربزنیم

چطوره؟؟؟

" چی؟؟ مانی؟ اینجاچه خبره مگه این گوریل انگوری خودمون فرهادنیست"

فرهاد یاهمون مانی - موافقم رفیق اما یه دور رقص که می تونم با این پارتینر خوشکلت بکنم

یاشار - اره اره برو خوش باش عزیزم

همراه فرهاد به سمت پیست رقص رفتیم

خیلی دلم می خواست زودتر بدونم این اینجا چیکار میکنه

قسمت خلوت و کمی تاریک روانتخاب کردیم برای رقص

همین که روبروی هم قرار گرفتیم باخسونت تمام منو کشید تو بغلش

دستا خودور کمرم حلقه کرد منم دستم دور گردنش حلقه کردم گرمای تنشوا حساس می کردم

سرشونزدیک صورتم آورد واروم غورید

فرهاد - تو اینجا چیکار میکنی

من - خودت چیکار میکنی؟

فرهاد - اول من پرسیدم نکنه هم دستشونی واون زنگ همه اش الکی بود به فرهاد گفتم بهت اعتماد نکنه قبول نکرد

بانگاهی دلخور و متعجب بهش نگاه کردم گفتم من جونم بیه خطر انداختم اون وقت تو اینجوری فکر میکنی

دستشوبا خوشنت از گردنم تا پایین کمرم کشید و گفت - این چه وضعیه که اومدی پیش این همه مرد

من - هع مگه دست منه بعدش تو چرا اسمت مانیه

فرهاد - بمانداون دوتای دیگه کجان؟

توزیر زمین همین جا

همینطور که می رقصیدیم حرف میزدیم

من که اصلاحوا سم نبود اما یه لحظه فرهاد منویه چرخ داد بعد روی دستاش خم کرد بعد زیر گلو مو پر حرارت بوسید

خوبه هواشش به همه جابود چون اهنگ تموم شده بود

موقع رفتن پیش بقیه گفت هیچ آشنایی نمیدی

دستی به شونه فرهاد زد و گفت شب که در خدمتتیم اتاق همیشگی

مهموناکم کم رفتن

یاشاراون دختره همراه من و فرهاد بالا رفتیم وقتی خواستیم وارد اتاق بشیم یاشارگفت هی دختر امشب جون سالمی به در نمی بری بعدرفت "یعنی چی"

همراه فرهاد وارد اتاق بزرگ ولو کسی شدیم منظور این احمق چی بود فرهاد لبخند خبیثی زد و گفت یعنی من تو*س*ک*س*خشنم بعد

پرتم کرد و رو تخت و خودشم افتادروم کاملایر فرهاد بودم

من - چیکار میکنی وحشی شدی

پاهاموبین پهاش قفل کرد بعد سرشوادرد جلو گفت - هیسس اتاق دوربین مخفی داره دارن می بینن

بعد ریزش شروع به بوسیدنم کرد چشمام صورتم... و در آخر لباشوروی لبام گذاشت

تو خالصی شیرینی فرورورفته بودم

نگاهی به صورتم کرد و گفت امشب چقدر دلبری کردی یه هفته اس کلفت کوچولو و معشوقه ملسمو ندیده بودم

"این درست بشون نیست حیف من که بخوام به این دلبندم"

فرهاد - ای جووون دلم بر این نگاهای مُنگلِیت تنگ شده بود.

باز شروع به بوسیدنم کردنفسام تند شده بود اما دلم نمی خواست و ابدم اون بخاطر دوربین که کار گذاشته بودن این

کارارو میکرد

سرشوسمت گوشم آورد با صدای کمی مرتعش اروم گفت الان با عشوه میگی عزیزم بریم تو حموم فهمیدی

با سر حرفش تو تعید کردم

با صدای گرفتی بلند گفتم - عزیزم بریم حموم اونجا بهتره

فرهادم متقابلن با صدای بلند گفت - ای جووونم تو وان بریم عزیزم بعد دستمو کشید و دستشودور کمرم حلقه کرد

رفتیم سمت حموم درشوباز کرد منو کشید تو حموم...

قسمت سی ونهم...

وقتی کشیدم توحموم گفت بیرون نمی شه حرف زد

"نفس راحتی کشیدم فکر کردم می خواد کارای خاک برسی بکنه"

رفت ، اب و باز کرد بعداومدنزدیک من دستاشو گذاشت روی دیوارپشت سرمن

داشتم باتعجب بهش نگاه میکردم که چشم و ابرویی اومدگفت چیه؟

من - هیچی حرفتوبزن

فرهادجدی شد وگفت زیادوقت نداریم بایدیه کاری بکنیم

من - چیکارمثلاً؟

فرهاد- من میدونم اون پولاشویاجنسارو کجامیذاره

من - خوب اینکه خیلی عالیه

فرهاد- اره اماکی بازش کنه

من - چیو؟

فرهاد- گاوصندوق یاشارو اون یه گاوصندوق بزرگ توی همین طبقه وتوی کتاب خونه اش داره پشت قفسه کتاباش

من - کجاش مشکله من بلدم درگاوصندوق بازکنم البته ازخیرسربابامه اون مجبورم میکردتاگاوصندوق

باز کردنویادبگیرم

فرهاد- افرین بدردیه چیزی خوردی

یکی زدم توشکمش گفتم گوربه کوره

فرهاد- اخه جوجودستات برای من دردنداره ولی بازم بایدتنبیهه بشی

بعدش رو کرده قلقلک دادن من

باخته بریده بریده گفتم نکن جوون عزیزت بیابریم دیرشد

فرهادیه سرک تواتاق کشید بعدبه من اشاره کرد منم پاورچین از دنبالش رفتم

یواش درو باز کرد نگاهی به بیرون کرد بعدباهم بیرون رفتیم

اون اطراف کسی نبود به ته راه روی طبقه بالا اشاره کرد

فرهاد- بایدبریم اونجا فهمیدی

من- اوهوم

همین که خواستیم از کنار یکی از اتاقا ردشیم یه نفر از اتاق اومد بیرون

فرهاد منو چسبونده دیوارو ادای این مردای خمارو دراورده..

هواسم به مرده بود که تلوتلو خوران رفت پایین

فرهاد خودشو کشید کنار گفتم امشب من چه فیضی بردم بعدنگاهی به لبام کرد

" کتافط " حالام اونطوری نگاه نکن دلتم بخوادم بیوسمت معشوقه کوچولو بیابریم تایکی دیگه نیومده

باسنجاقی که همرام بود دراتاق وباز کردم فرهاد رفت داخل دوربین واز کار انداخت

" این بی شعور که بلده دوربینواز کار بندازه پس چرا مال اتاق خودمونواز کار ننداخت سواستفاده گرررر "

رفت سمت قفسه کتابا دستشو رودیوار کشید کتاب خونه رفت کنارودری باز شد یه گاوصندوق قول پیکر نمایان شد

اول باید همه چیزشواز کارمینداختم

رفتم جلووشروع به کار کردم

نمیدونم چقدر گذشته بود که درگاوصندوق باصدای تیکی باز شد

اوووو چه خبره اینجا

فرهاد رفت جلو چمدون پول وباجمدون جنس برداشت

گفت به بقیه چیزادست نزن بیابریم

همونطور که اومده بودیم رفتیم سمت اتاق خودمون این بار فرهاد دوربین اتاق خودمونم از کار انداخت

فرهاد: اینجاست تراس داره بایدیه طوری بریم پایین

نگاهی به پایین انداختم یکم ارتفاع داشت

نگاهی به ملاحفه تخت کردم برش داشتم یه ملاحفه اضافه هم بود اونم برداشتم دادم فرهاد، محکم بهم گره زدشون

بعده نرده تراس گره زد

تقریباً تا پایین رفته بود اما باید یکمیشومی پریدیم

فرهاد- من اول میرم چمدونارو میذارم تو ماشینم بعد میام اینجا بهم بریم بچه هارو هم ببریم، من این ویلارو مقل کف

دستم بلدم

من - باشه برو

فرهاد از ملاحفه ها گرفت رفت پایین منم چمدونارو یکی یکی انداختم

دلش شور میزد و دعایم کردم اتفاق خاصی نیوفته...

قسمت چهلم....

بعد از چند دقیقه که برای من مثل سال گذشت فرهاد اومد

و با اشاره گفت که منم برم پایین

دستمو محکم دور ملاحفه ها حلقه کردم و یواش یواش رفتم پایین به تراس طبقه پایین رسیده بودم

نگاهی به پنجره اتاق پایین انداختم نور کمی اتاق رو روشن کرده بود

مردی به سمت دختری که به تخت بسته بود رفت دختره جیغی کشید

منم ترسیدم و حول شده دستام از ملاحفه کنده شد دوروی هوامعلق شدم

فکر کردم الانه که بمیرم

پرت شدم بغل فرهاد و هر دو با هم خوردیم زمین من روی فرهاد بودم و اونم زیر

صورتامون فیس توفیس هم بود و فرهاد هنوز دستش محکم دور کمرم بود

نگاهی بهم کردیم

فرهاد سرشو آورد بالا و بوسه ای رولبم زد و گفت: تو اسمونادنبالت بودم اما تو بغل خودم پیدات کردم

جات خوبه پاشولح شدم بقیه اش رفتیم خونه انجام میدیم عزیزم

"پوووف باز این خیالات برش داشت"

ولی خدایی چه هیکلی داره اصلا دردم نیومد، خوب شد بغل فرهاد افتادم "هههه"

پاهام روزمین شنی اذیت می شد ولی مجبور بودم کفشام صدامیداد بخاطر همین بالا گذاشته بودمش

وقتی نزدیک درزیر زمین رسیدیم فقط یه نگهبان داشت

فرهاد رفت و نگهبانوناک اوت کرد

کلیدواز جیش برداشت هر دو رفتیم توزیر زمین

نسترن و پژمان هنوز همونطور دستاشون بسته بود

بادیدن ماتعجب کردن

اما وقت سوال جواب نبود

دستای نسترن و باز کردم فرهادم دستای پژمان و باز کرد

من - بریم تورا تعریف میکنیم الان وقت نیست

هر چهارتامون رفتیم طرف ماشین فرهاد

فرهاد - یکی باید سر نگهبانارو گرم کنه یکی درواز کنه

من میرم سر نگهبان و گرم میکنم

پژمانم دروبازکنه

فرهاد- میشه بفرمایید چطور سرشو گرم میکنی؟

من- حالا توبه این کاراش چیکار داری

فرهاد دیگه چیزی نگفت

منم رفتم سمت نگهبان

نگهبان بادیدن من چشاش برقی زد

هرکسی بود چشاش برق میزد والا حوری مفتی داشت میرفت طرفشون

نزدیکشون که شدم گفتم ببخشید من بادوس پسرم توحیاط بودیم یهو حالش بد شد میشه بیاین کمک

دوتاشون نگاه می بهم کردن

منم باناز گفتم: خواهش میکنم

نگهبانا- باشه بریم

دیدم پژمان رفت سمت درویواش دروباز کرد

من- همون یکم جلوتره من کفش پام نیست همینجا وای می ایستم شما زود بیاین نبودم ولش کنید

همین که در کامل باز شد

به حالت دو سمت ماشین فرهاد رفتم

تا خواستم سوار شم

صدای اتیراندازی اومد

انگاریا شارفهمیده بود

توقف جایز نبود

همین که پامو گذاشتم توماشین, ماشین خواست حرکت کنه هنوز اون پامونداشته بودم که احساس درد شدید کردم

پام تیرخورده

صدای تیراندازی میومد....

و صدای یاشار که میگفت جلوشونوبگیرین...

میل بوسه از لبِت دارد دل احساسی ام!

وای! دل دل میکنم درگیر رودرواسی ام!

در میان گونه هایت مانده ام در انتخاب

من همیشه مبتلای عادت وسواسی ام!

لحظه ای عکس تورا دیدم ولی از آن زمان

عاشق دوربین عکس و عالم عکاسی ام!

شعرهایم را برای هرکسی "شر" میکنم

تا مگر شعرم بخوانی، تا مگر بشناسی ام!

تو به من گفتی حواست...! هیچ میدانی کجاست؟

غرق چشمانت دچار درد بی حواسی ام!

سیب را می آفریند... منع خوردن می کند

من از این پرهیزهای بی سر و ته عاصی ام!

یک طرف موی شرابی، یک طرف چشم خمار

باز من در گیر و دار آن لب گیلاسی ام! [?]

قسمت چهل و یکم....

وقتی خودموانداختم توماشین از در نمی تونستم نفس بکشم

فرهاد ماشینوازمحلکه دور کرده چندکلی تیراندازی کردن اما خداروشکر از اونجا

نجات پیدا کردیم

فرهاد- غصه نخورید تا چند دقیقه دیگه پولیسامیریزه وهمه شونومبیره

از درد داشتم به خودم می پیچیدم

نسترن- وای تورو خدایه کاری کنی دفرین تیرخورده حالش بده

فرهاد خیلی ریلکس گفت بیمارستان که نمی شه بردویلاهم ناامنه یکم صبر کنید می بریمش اپارتمان من کسی

جاشو بلد نیست

عرق شور شور می ریخت از سرو صورتم

نسترن دستمو گرفته بودو همه اش قربون صدقه ام میرفت

بعد از مدتی به یه اپارتمان کوچیک رسیدیم ماشینوتوپارکینگش پارک کردیم

فرهاد چمدونارو گرفته بود نسترن وپژمان منو کمک کردن

پژمان دیدخون ریزی زیاد دارم یه دستشو انداخت زیر زانو هام ودست دیگشوزیر سرم بلندم کرد

از فرهاد واقعاتوقع این همه بی توجه ای رو رونداشتم

فرهاد در اتاقی روباز کرد گفت پژمان بذارش روتخت

بالون لباس افتضاحی که من تنم بود تمام پروپاچم معلوم بود تیربه رونم خورده بود

بعد از چند دقیقه که برای من مثل سال بود

فرهاد و پژمان وارد اتاق شدن

نسترن گریه میکرد گفت نمی شه بیمارستان بیریمش

فرهاد دادزنده احمق همه مونو دستگیر میکنن نمی فهمی

پژمان بالای سرش و ایستادنسترن بیا کنار دست من

بعد خودش پیرهنم و بالاترزد

در برابر پژمان و فرهاد خجالت کشیدم

یه پارچه گرفت و بالای رونمو بست

پژمان یه پارچه تودهنم گذاشته بود تا جیغام خفه باشه

فرهاد چاقویی روداغ کرد پاموبیتادین زد بعد کمی برش داد

از درد داشتم میمردم دستای پژمانو محکم فشار میدادم

بعد از مدتی که واقعا سخت گذشت فرهاد گولوله رودر آورد احتیاج به بخیه داشت اما هیچ وسیله ای نبود

فرهاد، رونمو بانج دوخت بعد محکم بست گفت تا به تهران برسیم باید تحمل کنی

اونجایه دکتراشناداریم میادمی بینتت البته اگر تا اون موقع نمیری

نای حرف زدن نداشتم

فقط بادلخوری نگاش کردم

چندتا مسکن خوردم تا دردم کمتر بشه

اما بازم فایده نداشت

نمیدونم چندنیمه شب بود

نسترن پایین تخت خوابیده بود

ولی من از درد خوابم نمی برد

هم از دست فرهاد ناراحت بودم، حتی اندازه پژمان هم ناراحت و نگران نشده بود

لای دریواش باز شد....

قسمت چهل و دوم...

از بوی ادکلن تلخی که پیچیدتواتاق فهمیدم فرهاد

خودموبه خواب زدم

از صدای قدمهایش فهمیدم داره به تخت نزدیک میشه

اماتوجه ای نکردم

سنگینی نگاهش واحساس میکردم

گرمی دستش که صورتمواروم نوازش می کرد

بعدلبای گرمش که اروم پیشونیموبوسید

قلبم تندتندمیزد خداخدا می کردم نفهمه

کمی مکث کرد بعد صدای ارومش کنار گوشم

گفت: میدونم بیداری از ضربان قلبت معلومه که داره برای من می تپه

فوری چشماموباز کردم گفتم - قلب من غلط کرده برای توبه تپه

باز وحشی شد گاز نامحسوسی از لاله گوشم گرفت گفت تالحوظه مرگت زبونت درازه

زودخوب شو کلی کار باهم داریم معشوقه کوچولوی من

بعد مثل یه باد رفت

"پوووف روانیه"

صبح زود حرکت کردیم

یه دست لباس زنونه که نمیدونم مال کدوم دوس دخترش بود

برام دادوگفت بیوش ,امایه باراستفاده شده است

هرچندبرای توفرقی نداره

"باهربارحرف زدنش بیشتر میسوزوندم"

حالم زیادخوب نبودضعف داشتم

ازهرپلیس راهی که عبور میکردیم کلی دعامی خوندم که گیرندن

وگرنه بااین تیری که من خورده بودم همه چی لومیرفت

بعدازکلی راه به تهران رسیدیم

وقتی واردحیاط شدم

فرشادوفرزین وایدارودیدم که منتظرمابودن

به زورمی تونستم راه برم

فرشادبادیدنم به سمتم اومد ومحکم بغلم کرد

گرمی آغوشش بهم آرامش داد

کنارگوشم گفت خداروشکرسالمی

بایداوفرزینم احوال پرسی کردیم بعدهمه به اپارتمان مارفتیم

فرشادبه دوستش که دکتربودزنگ زد

بعداز نیم ساعت دوست فرشاداومد

من تواتاق خودم روتختم درازکشیده بودم

همه همراه فرشاد دوستش وارد اتاق شدن
دوست فرشاد گفت چه خبره همه اومدین برین بیرون فقط فرشاد باشه
فرهاد گفت من خسته ام میرم استراحت کنم
وبی خیال رفت بیرون
بقیه هم ازدنبالش رفتن
فقط فرشاد و دوستش موندن
دوستش اومد جلوشلوار موباقیچی پاره کرد
نگاهی به پام انداخت گفت - خیلی سخت جونیه چطور با این وضعیت زنده هستی
واقعا این همه صبر و بایدستود
" هع کاش بقیه هم میدونستن "
تمام مراحل و ازاول انجام داد
پاموبی حسی زد بعد بخیه کرد
گفت - البته جای بخیه میمونه
من مشکلی با جای بخیه ندارم فقط این درد لعنتی کم بشه
بعد از اینکه کارش تموم شدیه نسخه نوشت داد به فرشاد تا تهیه اش کنه
گفت باید روزی یه بار باندش عوض بشه
فعلا چند روزی رواستراحت کنم
خدافظی کرد و رفت
بعد از رفتنش فرشاد نشست کنارم دستمو بین دستای گرم و مردونه اش گرفت
فرشاد - واقعا ازت ممنونم توجوون همه رونجات دادی حالام خوب استراحت کن

رفت...

قسمت چهل وسوم....

چندروزی ازاینکه توخونه استراحت میکردم

میگذشت حالم بهترشده بود

ایداهرروزباندرنوم و عوض میکرد

نشسته بودم توسالن ایداونسترن می خواستن برن بیرون

ایدا- فرین به پات دست نزنیا من خودم میام عوضش میکنم

من- اوهوم باشه برین

بعدازرفتن ایداونسترن جلوی تی وی نشسته بودم

طبق معمول این چند روزفقط می خوردم "چیه مریضم می فهمی مریض"

نزدیک غروب بود هنوزایداونسترن نیومده بودن

بخاطرراحتی پام یه پیراهن عروسکی کوتاه تابالای زانوپوشیده بودم

موهامم بازدورم ریخته بود

زنگ در زده شد

"کیه یعنی"

رفتم سمت درازچشمی دیدم اماکسی معلوم نبود

من- کیه؟ این بارزنگ همینطورپشت هم زده شد "ای باباکیه اذیت میکنه لابدفرشاده"

همین که دروبازکردم باقیافه گرویل انگوری خودمون مواجه شدم

دست به سینه ایستاده بود

منم دست به سینه شدم گفتم : امرتون

"ازروزی که ازبندربرگشته بودیم ندیده بودمش"

فرهاد- جوونم جذبه بروکنار

بعدزدتخت سینه ام اومدتودرم بست رفت نشست روکاناپه

منم همینطورداشتم به پررویش نگاه میکردم

فرهاد- چیه مثل وزغ داری منونگاه میکنی برویه چی بیاربخورم

بی توجه رفتم نشستم روی میل روبه روش

من- چیه نمی بینی مریضم جای اب میوه برای من بیاری میگی من ازت پذیرایی کنم

اومدکنارم نشست وگفت اوخی مریضی من راهای بهتری بدم برای خوب شدنت

من- به من دست بزنی جیغ میزنم

فرهاد- ببین خودت منحرفی بعدبگوفرهاده تخیسرخودته که منم به فکرش میندازی

من- بروبابا

فرهاد- کجادرخدمتیم تازه اومدم دیدن معشوقه کوچولوی خودم

طره ی ازموهامودورانگشتش پیچیدوگفت مریضی بهت ساخته اب رفته زیرپوستت این لباسم خیلی بهت میادپاهای

خوش تراشت وزیباترمیکنه وادموووسوسه برای لمسش

"این بازدیونه شد"

دستی به ران لختم کشیدکه نفسم حبس شد

اروم دستشوتابالای رونم آورد

دستموروی میچ دست گرم وقویش گذاشتم وباعصبانیت گفتم دستتوبکش

فرهاد- نفس صداداری کشیدگفت حیف حالت خوب نیست وگرنه بهت حالی میکردم, حالام بروعبه کمک های

اولیه رویاربانداپاتوعوض کنم

من - نمی خواد ایدامیاد عوض میکنه

فرهاد - بیکار نیستم بیام کارای توروانجام بدم ایدا خودش خواهش کرد شب دیر میاد

پوووف " رفتم سمت اشپز خونه هنوز درست راه رفته نمی تونستم لباسم پیش این هیزخان ناجور بود

جعبه رو برداشتم اوردم روی میز جلوی فرهاد گذاشتم

دیدم نگاه فرهادیه جای دیگه اس

نگاهشو دنبال کردم و رسیدم به یقه خودم " وای خاک تو سرم وقتی خم شدم همه چیزم بیرون ریخته "

فوری دستمو روی سینه ام گذاشتم واخم کردم ، پوزخندی زدو گفت بهت گفته بودم از رنگ پوستت خوشم میاد

من - میشه کار تو انجام بدی بری

فرهاد - اچه تو حالت خوب نیست خیلی خون ازت رفته بذار بعد خوب شدنت

من - چه ربطی به حال من داره

فرهاد بروی بالا انداخت گفت نداره راضی هستی

من - چی میگی تو من نمی فهمم

فرهاد خودشو کشید سمت من

منم خودمو عقب کشیدم " تازه منظور حرفشو فهمیدم "

من - تو دیوونه ای

فرهاد - خودت گفتی مشکلی نداری

من غلط کردم باجدو ابادم منظور من این بود باندو عوض کن

فرهاد - اها یعنی عملیات بعد از باند دیگه

پوووف

دیگه چیزی نگفت نشست جلوی پام رو زمین

کمی معذب بودم پیرهنم وکشیدم پایین تر، اما اونم نامردی نکرد پیرهن و بیشتر داد بالا گفت بذار به کارم برس

باند دوررو نم وباز کرد بیتادین ریخت روزخمم که لبمو گاز گرفتم

نگاهی به صورتم بعدبه لبام انداخت دوباره شروع به کارخودش کرد

کارش که تموم شدرفت دستاشو شست

فرهاد- خیلی بده جای زخمت می مونه اما اشکال نداره بازم برای من ملسی

بعددستی دورلبش کشید

" من نمیدونم این کجای ننه باباش بوده که انقدرهیز شده "

من- برو کارت که تموم شد

فرهاد- دست مزدم پس چی میشه مگه الکیه

من- بخاطریه زره کارمی خوام پول بگیری واقعا که " بعدازجام پاشدم " میرم کیف پول موبیلم

همین که خواستم ازکنارش ردشم

بازوی لختم توپنجه های گرمش اسیرشد

فرهاد- نه دیگه دست مزده من باقیه فرق داره

صورتامون روبه روی هم قرارداداشت به اندازه یه کف دست

من داشتم با تعجب نگاهش میکردم

لبخندی زد بعدلبای گرمشورولبام گذاشت وپرحرارت شروع به بوسیدن کرد

دستشومحکم دورکمرم حلقه کرده بود

انگارمنم معتادبوسه های یواشکیش شده بود

فرهادنگاهی بهم انداخت گفت توام ازاین یواشکی کام گرفتناخوشت اومده

" این بازخودشیفته شد "

من - نخیر کی از کارزوری خوشش میاد

فرهاد- هع خداکنه

بعدخم شددستی به موج پام کشیدوپابندموباز کرد

گرفت جلو صورتموگفت: اینومی برم تاتوباشی دیکه جایی بیندیش فقط پیش من بایدبندی بعد لپموکشیدبره ناقلائی
منی فهمیدی بای بای...

منومبیهوت وسط سالن جا گذاشت ورفت...

قسمت چهل وچهارم....

بعدازاون روزی که فرهادباندموعوض کرددیگه ندیدمش

دوست فرشادبخیه پاموکشید

حالم خیلی بهترشده بود

اماانگار قلبم یکمی دلش شیطنت می خواست "از دست رفتم"

یک ماهی می شد که فرهادوندیده بودم

اگر راستشوبخوام بگم دلم براش تنگ شده بود وقتی به اتفاقاتی که بینمون گذشته بود فکر میکردم قلبم مچاله می

شه, ویه حس شیرین میزدزیردلم

ازصبح برف می بارید

منم بیکار توتراس اتاقم نشسته بودم

یه بافت سفید کوتاه تازیرباسنم پوشیده بودم بایه شلوارمخمله برمودا که پاهای سفیدوکشیده موقشنگ ترنشون میداد

موهاموبا کلیپس بالای سرم جمع کرده بودم ازروی بی حوصلگی یه خط چشم محوکشیده بودم یه رمل والبته یه رژه

لب قرمزخوش رنگ تازه خریده بودم

ناک بزرگ نسکافه ام دستم بود و از بخاری که از دهانه اش خارج می شد کلی کیف میکردم، در پارکینگ باز شد

یه ماشین مشکی قول پیکر تو پارکینگ متوقف شد

منم بادقت داشتم میدیدم که کی از ماشین پیاده میشه

در راننده باز شد و قامت بلند فرهاد توی اون اورکت سیاهش معلوم شد

وقتی دیدم فرهاد دلم قیلی ویلی رفت

اصلا نمیدونستم انقدر دلم بر اش تنگ شده باشه

توی اون اورکتش چقدر هیکلی تر شده بود

رفت سمت در کنار راننده

بعد در باز کرد

یه خانومی با پالتوی خزه قهوه ای روشن چکمه های بلندموهای بلوند که از زیر شال زمستونیش ریخته بود بیرون

پیاده شد

بعد فرهاد در ماشین وبست دستش و در بازوی اون دختره حلقه کرد

با دیدن این منظره قلبم وایستاد

وقتی خواستن سمت در وردی اپارتمان برن

فرهاد یه لحظه سرشو بلند کرد

نگاهمون بهم دوخته شد

فرهاد زودتر نگاهشو گرفت و رفت

وارفته توی تراس موندم

" خاک تو سرت فرین تو که کسی رودوس نداری پس خودتو جمع کن فهمیدی "

بازنگ تلفن خونه از تراس جداشدم رفتم تو

تلفن برداشتم

بفرمایین

بیابالا کارت دارم "تق"

فرهاد بود چقدر جدی چقدر بداخلاق

نگاهی توی اینه به خودم کردم و رفتم سمت واحدش زنگ وزدم منتظر شدم تا دروباز کنه...

یعنی چیکارم داره...

قسمت چهل و پنجم...

درباز شد و قامت بلند فرهاد با اون دم پاییی لانگشتی سفیدمشکی مردونه اش بعدش لوازمخمل مشکی مردونه و بعدیه

بافت یقه هفت مردونه

فرهاد- نگاه کردنت تموم شدیباتو

خودش جلو ترازمن رفت

منم از دنبالش وارد سالن شدم

همون دختره که باهش اومده بود پشتش به من رومبل نشسته بود

نمیدونستم چیکار کنم

فرهاد- بروچای آماده کن

دختره از جاش پاشد گفت عزیزم بریم استراحت

"ای ای این همون دختر عوضی دفع پیش بود"

وقتی از کنارم خواست رد بشه یه تنه بهم زد و رفت

همین که دختره تواتاق رفت

روبه فرهاد کردم گفتم - مگه من نوکرتم

بعدپشتمو کردم خواستم برم که فرهاد محکم دستمو کشید

پرت شدم توسینه اش

من - چیکار میکنی وحشی

بدون توجه به حرف من منو کشیدتویکی ازاتاقا

بعدصداشوانداخت روسرش گفت - عشقم تاتولباساتوعوض کنی منم میام

دراتاقوبست منوپرت کردروتخت گفت: چیه یه ماه نبودم هارشدی یادلت برای تنبیه هات تنگ شده

اومدروتخت خیمه زدروم

من - برواونوربینم

فرهاد - نه دیگه الان که خوب شدی پس کاره نیمه تمومه مونوتموم میکنیم معشوقه کوچولو این یه ماه هیچ کس

طعم لباس مثل لبای تونبودبرام

دستامو محکم بالای سرم بادستاش قفل کرده بود

همه اش می خواست ببوستم اما من صورتمو به طرف دیگه میکردم

دوتادستامو بایه دستش گرفت وبادست دیگه اش چونمو محکم گرفت

لبامو محکم بهم فشاردادم

عصبی شد

یه کشیده محکم زد تو صورتم گفت وای به حالت دیگه به این کولی بازیات ادامه بدی من الان دلم فقط تورو می

خوادفهمیدی پس اذیت نکن

تو ام حتما به اندازی من دلت برای من تنگ شده بود

اشکام شروع به ریختن کردن

بادیدن گریه ام گفت لامصب گریه نکن انقدربودن بامن برات سخته

من الان به وجودت نیاز دارم
 این یک ماه خیلی برام سخت گذشت
 چندساله دارم تواتیش میسوزم
 پس تو اذیتم نکن فهمیدی
 هیچی از حرفاش حالیم نبود اصلانمی فهمیدم چی میگه
 فرهاد- حالا مثل یه دختر خوب منو ببوس
 بعدلباشو محکم رولبام فشار داد
 مثل این تشنه از کویر منومی بوسید
 بین دو کتفمو بوسید
 فرهاد- اخه تو چرا نقد شیرینی عروسک
 من- ولم کن می خوام برم
 فرهاد جدی شد کجا هنوز مونده
 من- دست از سرم بردار میفهمی ازت متنفرم از خودت از این سواستفاده کردنات ولم کن
 حاج وواج منونگاهی کرد
 فرهاد- هع چیه فکر کردی من ازت خوشم میادنخیر توفقط یه وسیله ای مثل بقیه اگه تا حالا کاری نکردم دلم می
 خواست که خودتم خواسته باشی ولی انگار برای توفقط باید زور باشه
 خواستم از دستش فرار کنم اما محکم مچ پامو کشید
 گفت کجا؟ بودی حالا عزیزم
 من- ولم کن بی شعور
 دسته ای از موهامو گرفت پیچید تو دستش

درد تو تمام تنم پیچید

اما فرهاد اول کن نبود خیلی عصبی و غیر قابل کنترل شده بود

با فتمواز تنم کند

فقط بایه لباس زیر مونده بودم دستموروی بالاتنه ام گذاستم

همینی که خواست بره سمت شلوارم گریه کردم گفتم تو رو خدا فرهاد نکن این کاررو اما انکار نمی شنید

صدای نکره ای اون دختره میومد

فرهاد عزیزم کجایی

فرهادیه لگزدربه پهلو مو گفت شانس آوردی حیف نداز تو مهم تره رفتیم تواتاق میری گم میشی

درد حقارت تو تمام تنم پیچیده بود

اگه منم کس و کار داشتیم هر کسی از راه رسیده اینطور باهام برخورد نمی کرد

باهزار زحمت لباسمو پوشیدم

از درواحدش زدم بیرون رفتم خونه خودمون

زیردوش حمام به تمام اتفاقاتی که بینمون افتاد فکر می کردم

این اون فرهادی نبود که میشناختم...

چند روز از اون اتفاق گذشته بود دیگه فرهادوندیدم کمی ساکت تر از قبل شده بودم

فرشاد گفته بود باید یکم جنس جایی میبردم

لباس پوشیده از خونه زدم بیرون

تویه منطقه پایین شهر رفتم

یه خونه در بوداغون در شوزدم یه نفر لخ کنان اومد تا درو باز کنه

همین که در باز شد پدرم و جلوی چشمام دیدم

اونم از دیدن من تعجب کرده بود....

قسمت چهل و شیشم....

همین طور که باتعجب داشتم به پدرم نگاه میکردم "این توتهران چیکار میکنه"

پدرم-تو اینجای چیکار میکنی هاع

وای صداشوانگار صدساله معتاده وبهش موادنرسیده

من- هع خوب شدمهر پدریم نمردیمودیدیم

جای احوال پرسیت هست غیرتت کجارتته یه ساله ازپیشت رفتم اصلا دنبالم گشتی

درو ول کرد رفت داخل حیاط گفت برو برو حوصله ندارم فعلاکه وضع تو ازمن اس وپاس بهتره

درو بستم رفتم داخل پوزخندی زدم گفتم هع حاشابه غیرتت بعضی شباپیش خودم فکرمیکنم میگم شایدمن بچه خودت نبودم چه میدونم یه سرراهی نه عکسی ازمامانم دارم نه ازبچگی های خودم یه قبری روشون دادی گفتی بیامانانت اصلا برای من پدری کردی یه باردست روسرم کشیدی این همه سال باعقدہ زندگی کردم

اخه چطور دلت اومددختر خودتوازخونه ات بیرون کنی

پدرم- خفه شو دختری پتیاره یه عمر مثل پدر خرتو دادم حالا اینه مزدم

من-چی؟؟؟ یعنی چی مثل پدرمگه تو پدر من نیستی

پدرم-هع فکر کردی تو دختر خودم بودی اونطور بر خورد می کردم باهات نه دختر خانوم

سرم گیج میرفت اینجای خبر بوداگه این پدرم نیست پس پدر و مادرم کجان

من- یعنی چی درست حرف بزن بگوتوکی هستی من کیم

پدر- برو بیرون حوصله ندارم منتظرم موادموبیارن

من- هع معتادم که شدی یه بسته کوچیکواز کیفم دراوردم نشونش دادم

ازتعجب کم مونده بودشاخ دربیاره

پدر- تو تومواد فروش شدی چطور

من- فک کردی بی دست وپام حالامیبینی که عمرت تو دستای منه بعدبه موادتوی دستم اشاره کردم پس بهتره همه چیزو خودت تعریف کنی

خواست موادوبگیره که

دستموبالابردم گفتم نه نه اول بگومن کیما اگه دخترتونیستم

پدر- باشه میگم منو مادرت یعنی همون زنم رفته بودیم مسافرت زنم بچه آورده بوداما بچه مون نمودحالش خوب نبودبرده بودم حال وحواش عوضشه توی راه برگشت یه ماشینی رودیدیم که چپ کرده بود وقتی نزدیک رفتیم دیدم دختر بچه ای گریه میکنه من نمی خواستم برت دارم اما زنم کلی گریه کردم مجبور شدم تورو باخودم بیارم بابات مرده بودوبه احتمال زیاد مادرت ته دره پرت شده بود تورو از توماشین برداشتیم باساک لباسات یه عکس توداشبورد بودفکر کنم عکس تومادرت وپدرت بود

یه سال بعداز آوردن تو زنم مرد

می خواستم بنذازمت بیرون ولی خواهرم قبول کرد که بزرگت کنه

من- چندساله بود که پیدام کردین

پدر- نمیدونم توما یه های 2 یا 3 ساله بود

حالم جنس وبده

من- اون عکس کجاس

پدر- چه میدونم

من- نشددیگه بایدیادت بیاد

پدر- توزیر زمین خونه قدیمیون همونجایی که باخواهرم زندگی میکردی

موادودادم دستش گفتم بیا حالا چی شداز عرش به فرش اومدی

پدر- زن نامردم باشریکم دست به یکی کرد تمام داروندارمو بردخودمم یه هفته مواددادن بهم بعدولم کردن

سری از روی تاسف تکون دادم

حالم زیاد خوب نبود این همه سال بادروغ زندگی کرده بودم باید دنبال هویتم میرفتم....
قسمت چهل وهفتم.....

از اون روزی که پدرخوندمودیده بودم حال خوب نبود

چند بار ایداونسترن دلیلشوپرسیدن

امانتونستم چیزی بگم

من تصمیمم وگرفته بودم باید میرفتم شهرخودم واون عکس وپیدامیکردم

رفتم خونه فرشاد

فرشاد-به فرین خانوم از این ورا

من- سلام فرشاد باید چند روزی جایی برم میشه

فرشاد-کجایی؟

من-شهرخودم

فرشاد-اونجا برای چی

همه چیزوبرای فرشادتعریف کردم

فرشاد-بایه عکس چیکاری از دستت برمیاد؟

من-هیچی ولی حدعقل پدرومادر واقعیم رومی بینم همینشم خوبه

فرشاد-من حرفی ندارم فقط نباید تنه‌ها بری

بذار کارامو درست کنم باهم بریم

من-خیلی ممنون فرشاد، پس خیرم کن

فرشاد-باشه حاله دیگه غصه نخور

ازخونه فرشاد که بیرون رفتم

توپله ها با فرهاد روبرو شدم

بادیدن من پوزخندی زد

منم تو صورتش براق شدم که یعنی چی

فرهاد-چیه پیش فرشاد خیلی بهت خوش میگذره

من-به کوری چشم بعضیا خیلی حرفیه

بعدا برو براش بالا انداختم

فرهاد کوبندم به دیوار گفت تو غلط میکنی

بعد چون موسفت گرفت گفت بین کوچولو تو فقط معشوقه کوچولوی خودمی من این حرفا حالیم نیست که میگی ازت

بدم میاد و از سوا استفاده میکنی و این قرطی بازیافته میدی بعد نامردی نکردیه گاز از گونه ام گرفت

فرهاد-عزیزم این والله حساب داشته باش تا به موقعش باهم تسویه حساب کنیم

از پاگرد در دردت طرفت طبقه خودش

پامو محکم زدم زمین گفتم پسری کثافت

چند روز بعد همراه فرشاد به شهر خودم رفتیم

وقتی وارد محله قدیمیم شدم یاد بچگیام یاد خاطرات تلخ و شیرین زندگیم افتادم

فرشاد ماشینو کنار درخونه قدیمی و خرابمون نگه داشت

میدونستم یا سرپرسمه ام اونجا زندگی میکنه

زنگ درو زدم دختر 6ساله یا سر درو باز کرد

گفت وای عمه فرین و پرید بغلم

منم محکم بغلش کردم بوسیدمش گفتم سلام ملوسک چطوری نازی من

نازی-خوبم عمه جون

من-مامانت هست

نازی-اره

همراه نازی واردحیاط شدم

نگین همسریاسرتوحیاط اومدبادیدن من کلی خوشحال شد

منم همه ماجرا"ماجرای خودم که تواین کارافتادم نه ماجرای این که فرزندپدرم نیستم وبهش گفتم"

اونم جای وسایل قدیمی عمه روبهم نشون داد

رفتم سمت زیرزمین توخرت وپرتایی که اونجابودوسایلی عمه روپیداکردم

بعدازکلی گشتن تویه چمدون قدیمی

توی یه عالمه خرت وپرت یه عکس سه نفره پیداکردم

وقتی نگاهم به عکس افتادداشتم ازتعجب شاخ درمیاوردم این عکس سه نفره چقدراشنابودانگاریه جایی دیده بودم

اما کجا دیدمش...

قسمت چهل وهشتم...

توراه برگشت هرچی فکرکردم چیزی یادم نیومد

فکرم خیلی مشغول بود

همین که سوارماشین شدیم خوابیدم

باتکونای دست فرشادبیدارشدم

فرشاد-پاشوخوابالورسیدیم

کش قوسی به خودم دادم ازماشین پیاده شدم
 من - دستت دردکنه فرشادخیلی اذیت شدی
 فرشاد-نه باباکاری نکردم,بریم که من خیلی خسته ام
 رفتم سمت واحد خودمون از فرشاد خداحافظی کردم
 وقتی وارد شدم ایداونسترن توسالان بودن
 کلی از دستم دلخور شده بودن
 من - سلام به خوشکلای محل چطورین شما جیگرای من
 ایدا- ببنده که از دستت ناراحتم
 من - ای جووونم ناراحتیتم خریداریم
 نسترن - انقدزبون نریز مابرات غریبه ایم
 من - رفتم نشستم کنارشون ,نه نیستین دلم نمی خواست ناراحتتون کنم
 اخه میدونید چیه من دختر بابام نیستم یعنی تازه فهمیدم... "بعدکل ماجرا رو براشون تعریف کردم وعکس
 بچگیامونشونشون دادم
 ایداگفت فرین مادرت چقدر اشنا میزنه انگار می شناسمش
 من - اره خودمم همین حس و دارم ولی نمیدونم کجادیدم
 نسترن - خودتون ناراحت نکن برویکم استراحت کن تا سر حال بیای
 من - باشه من برم یه دوش بگیرم
 رفتم سمت اتاق خودم یه دوش تووپ گرفتم لوسیون بدنموزدم یکم ادکلن به شاهرگ ولابه لای موهام زدم
 حوصله لباس پوشیدن نداشتم یه لباس خواب کوتاه به رنگ صورتی جیغ پوشیدم رفتم زیر پتو بدم لالا...
 نمیدونم چقدر خوابیده بودم که احساس کردم یه چیز نرم روی تنم در حرکت

من - باصدایی خواب الودگتم نکن نسترن تو باز کوخ ریختی

اماول کن نبود

دستش که به بازوی لختم کشیده شدیهو تنم مورمورشد

احساس کردم یکی از پشت بغلم کرد

چشماموباز کردم نگاهی به دست مردونی که دورم حلقه شده بودانداختم

خواستم یه جیغ بنفش بکشم که صدای بم فرهاداز پشت سرم شنیدم

سرش چسبونده به سرم بود

فرهاد - هیسسس منم معشوقه کوچولو

من - تو اینجایکیکارمیکنی با اجازه کی اومدی

فرهاد - من توخونه خودم اجازه لازم ندارم بعدش کلیدزاپاس داشتم

من - نسترن وایداکجان؟

فرهاد - رفتن یه دو ساعتی دنبال نخودسیاه یادت که نرفته ماکارای نمیه کاره زیادداریم

من - بروبیرون ازاتاقم

فرهاد - نوچ همیشه کجایی خبرگذاشتی رفتی چندروزه ندیدمت

من - لازم نمیدونم هرجایی که میرم توبدونی

فرهاد - دیگه ازاین من بعدبایدمن بدونم فهمیدی

بعدسرشولای موهام بردونفس صداداری کشیدگفت: جووونم حموم رفتی

من - خیلی پررویی ازدست تو, تو خونه خودمم اسایش ندارم

دستموگذاشتم رو دستش تا ازخودم جداش کنم

امامحکم تربغلم کرد

تویه حرکت منوچرخوند

حالافیس توفیس هم بودیم

پاهاموبین پهاش قفل کردوگفت حالا هی ول بخور

توی همچین وضعیتی معذب بودم سرموانداختم پایین

دست زیرچونه ام بردگفت چیه ساکتی

من-میشه بری

فرهاد- نوووووچ

به پاهام که بین پهاش بودفشاراوردم تادریبارمش

فرهاد- خودتو اذیت نکن نمی تونی

"خدایامنواز دست این دیوونه نجات بده"

نیم تنشو کشیدبالا دستشوازروم رد کردوخیمه زدرو صورتم

هیچ کاری کرده نمی تونستم

خم شدتایبوستم

رومواونور کردم جای صورتم لباس گردنموشکار کرد

زبونشواروم روی گردنم کشید

خیسی زبونش مورمورم کرد

دستموروی سینه اش گذاشتم تامانع کارش بشم

تااوادمم بگم نکن لبام بین لباس شکارشد

حرفم تودهنم موند

نرم و پر حرارت لبامومی بوسید

وقتی نفس کم آورد

لباموول کردگفت طعم خودلبات معرکه است

"آخه مگه خودلبیم طعم داره؟؟"

من - خواهش میکنم ولم کن هرکاری بگی میکنم اصلا میام کارخونتو میکنم باشه

فرهاد - نووچ کمه

من - خوب بگو دیگه چیکار کنم

فرهاد - باید بیای ماساژم بدی فهمیدی

من - باشه باشه، فقط حالا برو دیگه

دستشویی موهام کردبهمشون ریخت گفت: کاریت ندارم اما یکم شیطنت میکنم.

من - اه نه دیگه

فرهاد - پس قبول نیست

دوباره خواست نزدیک بشه که گفتم باشه برای امروز بسه دیگه

خنده مستانه ای کرد و گفت جووونم سیاستم تو حلقم

"یه روزنوبت منم میشه آقای سواستفاده گر"

فرهاد - خوب من برم دیگه از فردا صبح زود میای کلفت کوچولو

رفت سمت ایینه تا خودشو ببینه

نگاهش به عکس منوما مان بابام افتاد وورش داشت گفت این عکس یاسمین خانوم نیست؟ دست تو چیکار میکنه؟

فوری از جام بلندشدم اصلا هم توجه ای به ظاهر من نکردم

من - چی؟ عکس یاسمین خانوم چرا به فکر خودم نرسیده بود، گفتم کجادی دم این عکسو

فرهادی توجه به صحبت‌های منو رصدمیکرد

من - چیه برودیگه

فرهاد-من حرفوپس گرفتم نوکرنمی خوام بیابه بقیه کارمون برسیم

من - چی برو بیرون بینم بعدحولش دادم سمت در

فرهاد- فقط کافیه بینم ازاین لباس پیش کس دیگه ای پوشیده باشی خونت حلاله

من - برووووو

فرهاد- میرم امااول

بعدمحکم گونموبوسید

من - اه دردم گرفت حالاجاش میمونه...

قسمت چهل ونهم....

بعدازرفتن فرهاد

تندتندلباس پوشیدم تاخونه یاسمین خانوم برم "یعنی امکانش هست یاسمین خانوم مادرمن باشه"

ایداونسترن باماشین خودمون رفته بودن

یه اژانس زنگ زدم

ادرس خونه یاسمین خانم دادم تارسیدن تودلم بل بشوری بودیبابین

زنگ دروزدم بعدازچندمین

صداش اومدکه گفت:کیه

من - ببخشیدیاسمین خانم فرینم میشه دروبازکنید

یاسمین - بله عزیزم

بعد روزد از حیات سرمازده اش گذشتم

کنار در سالن منتظرم بود

نگاهی دقیق بهش انداختم یعنی مامانمه

یاسمین - چیزی شده عزیزم حالت خوبه

من - خوبم فقط میشه اون عکس شما و همسرتون ببینم

یاسمین - برای چی؟

من - خواهش میکنم

یاسمین - باشه عزیزم بیاد اخل تاتوبشین من میرم بیارم

بعد از چند دقیقه یاسمین با عکس برگشت

عکس و گرفتم و عکس خودمم از تو کیفم در آوردم باهم مونمیزدن

یاسمین بالای سرم بود

بادیدن عکس گفت این دست تو چیکار میکنه از این عکس مادوتا داشتیم یکی دست من بود یکی دست همسرم

من - ببخشید میشه یه بار دیگه دلیل فوت همسر و دخترتون ببینید

یاسمین اره عزیزم من به خاطر کارم رفته بودم یه شهر دیگه مهران همسرم نتونست بیاد اون موقع یاس 3 سالش

بود پیش مهران و مادرم موند

بعد از چند روز مهران زنگ زد که کاراش سوراست و ریست کرده بایاس می خواد بیاد پیش من

منم خوشحال شدم و منتظرشون بودم

که بهم زنگ زدن و مشخصات مهران و دادن حاله خیلی بد بود

وقتی رفتم فقط جسد مهران و بهم دادن اما دخترمو هیچ وقت پیداش نکردم

نگفتی این عکس دست تو چیکار میکنه

من - این عکسوپدرم یعنی همون کسی که منوبزرگ کرده بهم داداون گفت که پدرم نیست ومنوپیداکردن فقطم همین عکس همرام بوده

یاسمین - یعنی تودخترمن ومهرانی

من نمیدونم فقط همین عکس اثبات میکنه که شایدباشم

یاسمین - خوب مامی تونیم دی ان ای بدیم من اشنادارم زودانجام میشه

منوکشیدتوبغلشوگفت یعنی میشه تودخترکوجولوی من دخترگمشده ای من یاس باشی

قرارشداقطعی شدن جواب به کسی چیزی نگیم

بعدازامایش قرارشديه هفته بعدجواب وبدن

توی این یک هفته نه خواب داشتم نه خوراک فرهادم قوزبالاقوزبود انقدری که این بشرازمن سواستفاده کرده

بعدازیک هفته جواب ازمایش اومدمومعلوم شدمن دختریاسمین هستم

اون روزبهترین روزعمرم بود هر دو خوشحال بودیم بهش مامان میگفتم

مامان - بایدیه جشن بگیرم بایدبه همه بگم تودخترمی اماتالحظه ای که به همه معرفیت میکنم هیچ کس نبایدبفهمه...

قسمت پنجاه...

بامامان رفتیم پاساژگردی وکلی خریدکردیم قراربوددوروزدیگه که اخرهفته هست یه مهمونی بگیره

تالون روزمن پیش ایداونسترن بودم

صبح زودپاشدم رفتم بالاطبق هرروزصبحانه آماده کردم لباسای اقاواماده کردم

رفتم بالاسرش

گفتم اقافرهاد بیدارنشد جناب فرهاد بیدارنشداى بابافرهاد نه نشد فرهاده نشد فرهادک فرفرقول تشن

ریزریزمی خندیدم دستموکشیدپرت شدم توبغلش

فرهاد - من فرفرم فرهاده ام اره قول تشنم

من - ولم کن

فرهاد - همیشه بایدبگی غلط کردم آقای من

من - عمرن

فرهاد - نمیگی پس..

من - باشه باشه غلط کرده حالا اول کن

فرهاد - نشد درست

من - ای بابا غلط کردم حالا اول کن

فرهاد - نه اول پشتمولگدکن

پووف

رفتم روپشتش قلنجشو گرفتم

تا اقرارضایت داد

بعد از رفتن فرهاد

منم رفتم خونه مامانم شب قرار بود مهموناییان

یه لباس بلند خوشگل سبز خوش رنگ پوشیدم کمی آرایش کردم طبقه بالا موندم تا همه مهمونا اومدن

وقتی همه اومدن مامان اومد دنبالم و باهم رفتیم پایین همه بادیدن من تعجب کرده بودن

مامان لبخندی زد و گفت معرفی میکنم دخترگمشده ای من یاس

نگاهی به تک تک چهره ها کردم همه تعجب کرده بودن

ایداونسترن بغلم کردن بهم تبریک گفتن فرشاد و فرزینم

فرهادم خیلی سرد تبریک گفت

مهمونی شلوغ بود همه مشغول صحبت با دیگری

خواستم سمت اسپزخونه برم که صدای مامان باقای فرهانی و فرهاد متوقفم کرد

مامان - من یاس و پیش خودم میارم دیگه نمیذارم ادامه بده

فرهاد - نمی شه یاس لازمه

مامان - اما

فرهانی - امانداره یاسمین جان ماچندساله داریم زحمت میکشیم این عملیات اخرشه خواهش میکنم

دیگه واینستادم تابیینم چی میگن

ولی خیلی کنجکاو شده بودم که حرفشون راجب چی بود

اون شب پیش مامان موندم

چندروز از شب مهمونی میگذشت که یه شب همه خونه فرهاد جمع شدیم

قرار برین شد که توی بردن یه تعداد دختر و جنس بایه باند بزرگ همکاری کنیم کارش بزرگ و پرخطر بود

هواسرد شده بودنم نم بارون میبارید

همراه ایداونسترن و فرهاد و فرشاد به یکی از شهرهای مرزی رفتیم

وقتی اون همه دختر و یه جادیدم تعجب کردم از کوچیک تا بزرگ قرار بود همه رواز مرز رد کنیم و به تعدادی مواد بدیم

بخورن تعدادیم تو بدنشون مخفی کنیم

دلیم نمی خواست این کار رو کنم اما مجبور بودم در حال جابه جایی دختر بودیم که صدای آژیر ماشین پولیس اومد

و در عرض چند دقیقه همون دستگیر شدیم

اصلا باورم نمی شد حتما کسی مارو لو داده بود و گرنه مولادرز نقشمون نمی رفت

وقتی زن جوانی به دستم دستبند زد همه چیزو تموم شده دونستم

نمیدونستم ایداونسترن فرشاد و فرهاد کجان

همینطور بارون می بارید....

قسمت پنجاه و یکم...

توی بازداشتگاه باقیه کسانی که عضو باند بودن نشسته بودیم

اما از بقیه خبری نبود

یه سرباز زن اومد

فرین رادیاب بیرون

از جام بلندشدم به دستم دسبند زد

رفیتم سمت یه اتاق سه در چهار کوچیک که یه میز بادو تاصندلی یه پارچ ولیوان استیل بود

رفتم روصندلی نشستم سرموروی دستای

دسبند زدم گذاشتم سرباز زن بیرون بود

درباز شد بعد گامهای محکم واستواری

کنار میز متوقف شد

سرمو بر نداشتم همونطور که سرم پایین بود گفتم حرفی برای زدن ندارم وکیلیم ندارم

آخه تو چقدر بدبختی

با ضرب سرمو بلند کردم نگاهی به مردی که توی لباس فرم پلیسی چقدر جدی ترو جسور تر کرده بودش

"فرهاد باور همیشه فرهاد پلیس بوده"

من - تو پلیس بودی من نمیدونستم

فرهاد لبخندی زدو گفت لازم نبود بفهمی

یکی زدم رو پیشونیم گفتم وای اره من چقدر خنگم توی اون پارتی وقتی به اون راحتی مارو بردی بعد پلیس اومدن

و دستگیر کردنشون

وقتی بندراومدی اون اسم الکیت فرارمون دستگیر شدن اونا

حالام این کاراخر

فرهادپوزخندی زدوگفت اون پارتی که توبادوستات اومدی کارخودم بودمی خواستم حالتوبگیرم وگرفتمم یه هفته کلفتم بودی

من - خیلی بدجنسی

فرهاد- کجاشودیدی

من - فرشادمیدونه توپلیسی

فرهادقهقهه زدوگفت فرشادخودش یه سروانه خانوم کوچولواینجاقط سرتوکلاه رفته

وارفته نشستم روصندلی "پس این وسط فقط من میرم زندادن"

فرهاد روصندلی نشست گفت اوخی کوچولوترسیده ازحبس ابد یاشایداعدام

فقط یه نگاه مایوس بهش انداختم

"راست میگفت دیگه"

فرهاد- حالام انقدرغصه نخور

بعدخودشوکشیدجلوگفت اگه دخترخوبی باشی به حرفم گوش بدی ازاینجامیبرمت میدونی که می تونم ناسلامتی یه سرگردم شایدتاچندوقت دیگه یه سرهنگم بشم

من - چطوری می تونی؟ هرچی بگی قبوله...

فرهاد- نشنیده قبول کردی

من - هرچی باشه اززندان واعدام که بهتره

فرهاد- بایدبامن ازدواج کنی

من - چی؟وای این که عالیه

بعدفهمیدم چی سوتی دادم دستمورودهنم گذاشتم

فرهادم خنده اش گرفته بود

سری از روی تأسف تکون دادگفت انقدمشتاقی که زن من بشی

من - برو بابا خود شیفته

فرهاد جدی شد و گفت تو خیلی چیزارو نمیدونی ماهنوز اونارو کامل دستگیر نکردیم پس باید چند روزتوزندان پیش بقیه باشی ولی زود ازاد میشی

بعد از رفتن فرهاد

اون سرباز خانوم اومد و منو برد پیش بقیه

چند روز از ملاقاتم با فرهاد میگذشت اما خبری نبوددیگه داشتم ناامیدی شدم که دوباره همون سرباز زن اومد و منوبه همون اتاق قبلی برد

وقتی وارد اتاق شدم

این بار فرهاد و دیدم واقعا این لباسا چقدر برازنده اش بود یادیدنم لبخندی زد و گفت سلام فرین خانوم

منم رفتم جلو و باهاش احوال پرسی کردم

فرشاد - خوب همه چی به سلامتی حل شد و از امروز تو ازادی

من - واقعا خدا رو شکر فکر می کردم منو فراموش کردین

فرشاد - تو خیلی توی این یک سال به ماکمک کردی دیگه عضوی از خودمونی

بعد از اذاشدنم از زندان مامان اومد دنبالم رفتیم خونه

من - مامان یه سوال بپرسم

مامان - بپرس عزیزم

من - من اصلا از کار شما سردرنیاوردم چطور یابود چی شد؟

مامان - میدونم که گیج شدی عزیزم میدونی پدرت یه پلیس بود و دوست و رفیق پدر فرهاد

پدر فرهاد یه کارخونه بزرگ تجاری داره منم بعد از اتمام درس رفتیم تو شرکت پدر فرهاد مشغول به کار شدم

پدر و مادر فرهاد نمیدونم سرچه موضوعی بعد از چند سال از هم جدا شدن

من و پدرت فقط توروداشتیم که یه کاربرای من پیش اومدومن یه شهردیگه رفتم
بقیه شوخودت میدونی امابقیه ماجرامربوط به خود دوستاته خودشون برات میگن
چندروزبعدرفتم اپارتمان خودمون که البته فهمیدم یکیش مال فرشادونسترنه یکیشم مال فرزین وایدا بود
رفتم واحدخودمون که خونه ایداو فرزین بود
ایدادرو باز کردوگفت سلام سلام خوشکله
گلی که توی راه خریده بودم دادم دستش
من - سلام عزیزم چطوری
ایدا - تو که از دست مانا راحت نیستی
من - اولش یکم ناراحت بودم اما بعدش پیش خودم فکر کردم وبهتون حق دادم
روی مبل نشیتیم نسترن هم اومد
من - خوب حالا همیشه یکم به منم توضیح بدین موضوع ازچی قرار بوده
ایدا - خوب چطور برات تعریف کنم...
قسمت پنجاه ودوم...

ایدا شروع کردبه تعریف تمام اتفاقات
ایدا - 6سال پیش ماتصمیم گرفتیم تابه شوهرامون کمک کنیم البته فرزین پلیس نیست ولی همین که به عنوان یه
ادم قابل اعتماد اواز خودمون در کنارمون بود
خودش کلی کمک حال ماست

فرهادیه پلیس مخفی هست یعنی از روزی که رفت وپلیس شدهیچ کجا اسمش ثبت نشد تا کسی بشناسدش
فرهاد چندسال دربه دردنبال یه باند قاچاق بود اما به هیچ طریقی نمی تونستن دستگیرشون کنن

تا اینکه ما کم کم ونوبتی واردباندشون شدیم تمام سابقه هامونوپاک کردیم

بایه خانواده قلابی واردباندشدیم

اماطی این 6سال نتونستیم کاری کنیم

اون موقع نسترن وفرشاد تازه نامزد کرده بودن منوفرزینم ازدواج کرده بودیم البته خیلی جاهاتونستیم نذارن خیلی پیش برن ولی بازم مادلمون می خواست که این باندومختل کنیم

من - عجب چقدر جالب وای خداشما این همه سال چطورتونستین باهیجان زندگی کنین؟ خیلی سخته من که هرروز خداروشکر میکنم که راحت شدم ودیگه مجبور نیستم هی جنس جابه جاکنم

نسترن - فکر کن ماچی کشیدیم توی این 6سال

من - راستی پس اون مهمونیای بابای فرشاد؟ اونا چطور پس؟

نسترن - اونا همه فورمالیته بودن برای پیش بردن کارمون البته پدر فرشاد کارخونه دارهست چندبار هم باماهمکاری کرده

ماطوری وانمود کردیم که اون رئیس بوده حتی فرهاد چندسال رفت المان

من - خوب الان همه رودستگیر کردین؟؟؟

نسترن - نه فعالمی بینی که فرهاد نیست سه تاشون فرار کردن اما به زودی اونا رو هم دستگیر میکنیم

من - خوب من دیگه برم دختر اولی دوباره میام پیشتون

ایدا - باشه عزیزم برو مراقب خودت باش

من - حتما بابا من فرین فر فرم

بالیدا ونسترن خدا حافظی کردم

هوا خوب بود پس تصمیم گرفتیم یکم پیاده برم

گوشیم زنگ خوردیه شماره ناشناس بود

همون لحظه یه ماشین مشکی باشیشه های دودی جلوپام توقف کرد

شیشه اتوماتیک رفت پایین و من پژمان کچل خودمونو دیدم

بادیدنش نیشم شل شد

من - سلام اقا پژمان

پژمان - سلام فرین خودمون کجامیری بیابرسونمت

من - نه مرسی خودم میرم

پژمان - بیانازنکن

منم از خدا خواسته گوشه روانداختم ته کیفم

در جلوروباز کردم ونشستم

دوباره گوشیم زنگ خورد

پژمان گفت بردار ببین کیه

دست کردم تو کیفم بادیدن شماره فرشاد

گفتم فرشاده همین که وصل کردم صدای فرشادوشنیدم که گفت فرین هر جایی هستی همونجا بمون

من - چی نمی فهمم من الان توماشین پژمانم

فرشاد - وای فرین

تاخواستم ادامه حرفشوبشنوم گوشیم کشیده شد

من - چیکار میکنی پژمان

پژمان - بذار من باهات صحبت کنم

بههه اقای سروان خودمون چطوری رفیق 7ساله خوبی

بعدنگاهی به من کردوگفت فرینم خوبه کنارمنه می تونی بیای دنبالش اگه پیداش کردی

بعدگوشی رو از پنجره پرت کرد بیرون قفل کودک وزد

من - چیکار میکنی پژمان ؟ چراگوشی روانداختی

پژمان - چیزی نیست بذافرشادوسوپرایزکنیم برنامه هادارم براش

بعدباسرعت به مقصدنامعلومی روند... .

"نکنه یکی ازاون خلافکارای فراری پژمانه؟؟؟"

قسمت پنجاه وسوم...

تمام رخ به سمت پژمان برگشتم وگفتم نکنه یکی ازاون خلافکاری که فرارکرده تویی؟

پژمان - اره چیه حالاگرخیدی

شروع کردم بادستگیری دروررفتن

پژمان - زحمت نکش بازمنی شه

بامشت افتادم به جوونش

پژمان - وحشی بازی درنیاریشین سرجات

من - آشغال بازکن این درو باتوام

پژمان - دارم بهت میگم بتمرک سرجات تااون روی منوبالانیاوردی

من - مثلابالابیاادچه غلطی میکنی آشغال

باپشت دست محکم یکی دست تو دهنم

دردتوتمام تنم پیچیدفکرکردم دندونام ریختن

من - اشغاله بی شعورمنومیزی

افتادم به جوونش بایه دست دوتادستاموگرفت گفت ازهمین وحشی بازیات خوشم میومداماتومنواصلانیدی تمام

فکرت پیش اون فرهاداحق بود

هع هرچندکه اونقدی که بایدزرنگ باشی نبودی

از شهر خارج شدیم پژمان کناره ساختمون بلندنیمه کاری نگهداشت پیاده شد

اومد سمت درمن تاخواست دروبازکنه بادر محکم زدم بهش وخواستم فرارکنم محکم زد جلوپام وبامخ پخش زمین شدم

اومدبالاسرموگفت بچه اروم باش تاانقدبلاسرت نیاد

بعدازبازوم گرفت ومنودنبال خودش کشیدبردمت ساختمون نیمه کاره

من - بدرچی می خورم هاع فقط یه مادردارم

پژمان - نه دیگه نفهمیدی توبدردم می خوری اولش اینکه مادرت وکیل ضبردستیه دوم اینکه یه کمی تقاسمی

فرهاددوست داره سوم اینکه خودمم یکم می خوامت فهمیدی که می خوامت بعدنگاهی به لبام کرد

من - خیلی کثیفی

پژمان - هنوزمونده تامنوبشناسی فرهادمنوبه خاک سیاه نشوندمنودورزد می فهمی الان همه دنبال من دستگیربشم

اعدام روشاخمه

بعدگوشیش زنگ خورد

نگاهی به صفحه گوشیش انداخت پوزخندی زدوگفت به اق فرهادخودمون چطوری پسر

-فرینم خوبه جاش عالیه

هع حالا به جاهای خوب خوبم میرسیم باهم

خفشو فرهاد دستت به مانمیرسه

بعدتق قطع کرد

منوبه یه صندلی کهنه بست گفت دختر خوبی باشی باهم ازمرز خارج میشیم میرم اونوراب برای زندگی

من - منوباتوگورستونم نیام

پژمان اومدنزدیکم چونموتودستش گرفت وگفت فرهادوارزوبه دل میدارم

من میدونم اون تورودوس داره

من - اصلاًهم اینطور نیست من ازفرهادمتنفرم "اره جون خودم"

پژمان - هع بایچه طرفی تو خودتم اونودوس داری من میدونم
 بعدگوشیشودستش گرفت و شروع به شماره گیری کردگفت بایدزودتر از اینجا بریم بقیه منتظر ما هستن
 بعد از صحبت بانمیدونم کی بوداومد دستامو باز کرد
 منوسوار ماشین کرد بعد خودش نشست و حرکت کردیم
 هیچ کاری از دستم بر نمی اومد
 بعد از نیمدونم چند ساعت تویه جاتوقف کردیم یکم چیز برای خوردن خرید دوباره راه افتاد
 پژمان - بیایکم تنقلات بخورنمیری
 من نمیدونم این پلیس راه هابرای چی بودن که این ماشینومتوقف نمیکردن
 انگار بودونبودم برای کسی مهم نبود
 وقتی به ارومیه رسیدیم تا از مرز ترکیه عبور کنیم
 پژمان به یه نفر زنگ زدوگفت که ارومیه هستیم و ادرس گرفت تا بریم پیششون
 بعد از مسافتی به یه خونه کوچیک رسیدیم
 دروزدیم یه مرد ریزه میزه اومد درو باز کرد
 پژمان گفت همه هستن
 مرد - بله اقا همه هستن
 باهم وارد خونه شدیم
 وقتی وارد سالن شدیم با چند مردویه دختر جوان مواجه شدم
 وقتی دختراومد سمتم دهنم نیم متر باز مونداین که ندا دوست دختر فرهاد بود
 این اینجا چیکار میکردم موضوع از چی قرار بود؟؟؟
 قسمت پنجاه و چهارم...

نداباخشم و نفرت بهم نگاه میکرد

اومد جلو گفت این دختری اشغال اینجا چیکار میکنه

دستشوبالا برد تا بکوبه تو صورتتم مچ دستشو گرفتم رو هوا

ندا- دختری عوضی همه اش تخسیر تو راه با اومدن تو فرهاد عشقم منو ول کرد بابام الان زندان منتظر حکم اعدامش

پژمان- ندا احمق نشو عشق اون فرهاد احمق کورت کرده اون پدرتو انداخت زندان چرانمی فهمی اون یه پلیسه

پووفی کشیدم خدایا یعنی مجبورم با اینا از ایران خارج بشم

چند روزی می شد که توی همون خونه بودیم جز ندا و پژمان 3 تا مرد دیگه ام بود یکی که قرار بود مارو قاچاق بفرسته

دو تایی دیگه هم دست پژمان بودن

امشب قرار بود از مرز خارج بشیم بریم ترکیه بعد از اونجا راحت میشدیه کشور اروپایی رفت

توی اتاقی که مال منوندا بود در حال استراحت بودم که پژمان اومد تو

کنارم نشست و منوبه زور کشید تو بغلش

من- نکن برو اونور

پژمان- من دوست دارم باور کن بین همه دخترایی که باهاشون بودم دلم تو رو خواست می فهمی

صورتمو بادستاش قاب گرفت

سرشو آورد جلو تا ببوستم

صورتمو اونور کردم اما با سماجت تمام صورتمو سفت چسبید و لباشو روی لبام گذاشت جز نفرت هیچ حسی نداشتم محکم

حولش دادم گفتم دست از سرم بردار می فهمی ازت بدم میاد

پژمان عصبی شد و گفت چطور اون فرهاد احمق ببوستت بدت نمیداون وقت از من بدت میداره

دوباره خواست بیاد جلو که زدم وسط پاش از درد جمع شد گفتم دختری وحشی حساب تو میرسم و منوزیرمشت ولگد گرفت

دریهباز شدند اگفت چیکار میکنی باید حرکت کنیم

پژمان به زورمنودنبال خودش کشیدوانداختم توماشین نیمه شب بودوبارون همینطورمیباریدهواهم سردبود

نمیدونم چقدررفته بودیم که به مرزنزدیک شدیم

بایدموقع فرارازمرز می دودیم

همینطوربارون می بارید

ازهیچ پلیسی هم خبری نبود

واقعاناامیدشده بودم لحظه ای اخرنورافتادتوصورتمون وصدای ایست اومد نمی خواستم پاهام روزمین قفل شده بود

پژمان ازبازوم کشیدگفت بایدهمراه من بیای

من - نمیای می فهمی

پژمان - بهت میگم حرکت کن

وبه زورمنودنبال خودش کشید

بخاطرايستایی که میگفتن وماگوش نکردیم تیراندازی کردن

دقیق اخریه تیربه بازوم خوردنفسم برید

اماپژمان ول کن نبودهمینطورمیدویدومنمدنبالش می کشید خون زیادی ازدستم رفته بودودیگه نمی تونستم برم

پژمان وقتی دید واقعانی تونم ازدنبالشون برم منوهمونجایی درختاول کرد

گفت متاسفم نمی خواستم اینطوری بشه اما من بایدبرم...

خدایاحالاتواین هوای سردتوی این جنگل من چیکارکنم...

قسمت پنجاه وپنجم...

وقتی که پژمان بابقیه رفتن

به درختی تکیه دادم توی این جنگل به این بزرگی تنهاشده بودم

ازدستم همینطورخون میرفت

حتمالاً زخونه ریزی زیاد می‌مردم

شالمواز سرم برداشتم بازور روی بازوم بستم و بادندونم یه سمت شالو کشیدم و سفت کردم

کلاه سویشرتمو کشیدم روموهام تاخیس نشه پاهامو تو بغلم جمع کردم

داشتم از سرمایخ می بستم نه وسیله ی ارتباطی داشتم نه می تونستم از جام تکون بخورم از درد ضعفم گرفته بود

نمی شده منینطوریه جابشینم و از جام تکون نخورم

باهزار زحمتم از جام بلندشدم تا برم

کجام معلوم نبود مسیرم...

وقتی تا قسمتی رفتم صدای پارس سگ به گوشم رسید از ترس قالب توهی کردم

نمیدونستم کجا برم تا منونتونن بگیرن

تا او دم پشت یه درخت قایم بشم سگ با تمام سرعت اومد طرفم منم از ترس هم جیغ می‌زدم هم فرار می‌کردم اما لحظه

آخر یه چیز جلوی پام گیر کرد و افتادم زمین

سگ پرید روم و روی سینه ام نشست

مرگوتادوقدمی خودم دیدم...

هو اتاریک بود و جای معلوم نبود

با صدای سوتی سگ ازم فاصله گرفت و همون نزدیکی من نفس نفس زنان ایستاد

توی تاریکی مردی بهم نزدیک شد

و بعد دیگه چیزی نفهمیدم از ترس وضعف از هوش رفتم

وقتی چشمامو باز کردم توی یه کلبه روی تشکی خوابیده بودم.

دستم باندپیچی شده بود

نمیدونستم کجاهستم و کی نجاتم داده

در کلبه باز شد مردی میانسال وارد شد

گفت: بیدار شدی دختر جون حالت خوبه

من - بله خوبم اینجا کجاس من از کیه که انجام؟

مرد - یه دونه یه دونه دختر جان من دوشب پیش تو رو بیهوش تو جنگل پیدا کردم انگار تیر خورده بودی

مجبور شدم تیر رو در بیارم اینجا خیلی سخت وسیله ارتباطی پیدا میشه کس و کار نداری اینجا چی کار میکنی

من - منو ز دیده بودن اما مجبور شدن وسط راه ولم کنن تلفن ندارین من یه زنگ بزnm

مرد - باید صبر کنی تا حالت خوب بشه بالای تپه اونجا آنتن میده

من - حالم خوبه الان بریم خواهش میکنم

مرد - باشه من حرفی ندارم

همراه اون مرد که حالا فهمیده بودم اسمش مش رجه و نگهبان جنگله

بالای تپه ایستادم شماره ایدارو گرفتم

ایدا - بفرمایین

من - سلام ایدافرینم

ایدا - چی نشنیدم

من - ایدامنم فرین فهمیدی

ایدا - وای فرین خودتی کجایی تویه هفته اس دنبالتیم مادرت خیلی نگرانه

من - ایدامن الان تو مرزارومیه هستم فرشاد یا فرهاد نمیدونن منو ز دیدن

ایدا - فرهاد گفت نیستی رفتی گفت خودت خواستی با پژمان بری

من - فرهاد غلط کرد پژمان منو ز دیدم تیر خوردم الان اینجا بیان دنبالم حالم خوب نیست

ایدا - باشه باشه حتما میایم تو مراقب خودت باش

بعد از اینکه قطع کردم دوباره به کلبه برگشتم خیلی ناراحت بودم چرا فرهاد این حرف زده بودم گه همونجا خودش تماس نگرفت که فهمید پیمان منود ز دیده...

قسمت پنجاه و شیشم....

از صبح منتظر بودم تا یکی بیاد دنبالم اما از هیچ کس خبری نبود دیگه داشتم ناامیدی شدم

صدای ماشینی روز بیرون کلبه شنیدم

فوری از کلبه رفتم بیرون و با فرهاد روبه روشدم

چقدر دلم بر اش تنگ شده بود

کمی به هم نگاه کردیم "دلم می خواست برم بغلش کنم"

فرهاد فقط یه سلام کوتاه به من کرد بعد رفت پیش مش رجب کمی با هم صحبت کردن

منم از مش رجب خدا حافظی کردم

سوار ماشین شدم

فرهاد نشست بوی ادکلن تلخش پیچیدتوی ماشین

من - چرا یه هفته اس که منود ز دیدن کاری نکردین چرا به بقیه گفتی من خودم رفتم من کی خودم رفتم حال و روز

منوبین به قیافه من می خوره که خودم رفته باشم

فرهاد ساکت بود و چیزی نمیگفت

رومواونور کردم

فرهاد - میدونی از کیه ندیدمت نمیگی دلم برات تنگ میشه من کلفت کوچولوی شیطانمومی خوام مگه

قرار نبود معشوقه کوچولوی خودم باشی

من با چشمایی که قد نعلبکی شده بود داشتم نگاش میکردم

نگاهی بهم انداخت بعد چشمکی زد و گفت: قربون مشنگیات

من - تو واقعا چند شخصیت هستی؟

فرهاد جدی شد و گفت اگه حساب کنی نزدیک به یک ماهه ندیدمت نداشتت حتی یکم شیطنتم نکردیم

"خدایامن در مورد چی حرف میزنم این منحرف در مورد چی"

من - تو اصلا میدونی من دارم راجب چی حرف میزنم در مورد دزدیده شدنم در مورد پژمان اون دوس دختر افریتت

فرهاد خیلی خونسرد گفت میدونم راجب چی حرف میزنی

من - واقعا؟! پس میشه منم حالی کنی موضوع از چه قراره

فرهاد جدی شد و گفت: ندا که قصه اش جداس من از طریق ندایم خواستم به پدرش برسم که یکی از سر کرده

باندهای خلاف بود و البته رسیدم

پژمانم که قضیه اش جداس هیچ فکر نمیکردیم که بخواد مارو دور بزنه و بره

اما چرا من به بقیه گفتم که تو خودت رفتی ...

من وقتی اومدم تو از خونہ رفتی بیرون بهت زنگ زدم اما بر نداشتی بعدم که سوار اون ماشین شدی

البته بعدن فهمیدم پژمان بوده موقع که از مرز خواستین رد بشین چرا اون همه ایست گفتن و اینستادی؟

من - چی؟ من؟ تو کی به من زنگ زدی هاع

فرهاد - زنگ زدم دوسه بارم

من - نکنه اون شماره ناشناس تو بودی؟

من از کجا میدونستم اونی که داره زنگ میزنه تویی

بعدشم من نمیدونستم پژمان بده فکر کردم اونم لا بد پلیسه

فرهاد - البته پژمان و ندایه مهره ای سوخته بودن پژمانم اگه می خواست تو رو ببره به خاطر خودت بود انگار دوست داشته

هع

من - این هع اخرش یعنی چی؟ منو مسخره میکنی

فرهاد ماشینویه گوشه نگه داشت گفت شب اینجا چادر میزنیم صبح زود حرکت میکنیم

من - یعنی چی بیایم

فرهاد-نچ دلم می خواد اینجامونم

بعدرفت یه چادر مسافرتی یه نفره روبه پاکرد اتیش روشن کرد

فرهاد- بیابشین

خیلی سردم بود رفتم کنارش روزمین نشستم

فرهاد- باید امشب باهم کنار بیایم چون من یه پتو مسافرتی بیشتر ندارم

البته بهت لطف میکنم و پتو موباهات شریک میشم

دستمونزدیک اتیش بردم گفتم برو بابا

منو کشید تو بغلش و پتو رو روشونه هام مرتب کرد

فرهاد- قربون خانووم لوس خودم برم

سرمو با تعجب بلند کردم

فاصله صورتمون به اندازه یه کف دست بود

فقط با کمی نور اتیش صورتامون پیدا بود با تعجب بهش نگاه کردم

فرهاد- اونطوری نگاه نکن که همینجامی خورمت ملس خانوم قولتو که یادت نرفته دراضای ازادیت باید بامن ازدواج

کنی

بعدمون محکم بغل کرد و گفت خیلی دلم برات تنگ شده بود

اروم پیشونیمو بوسید بعد چشمامونگاهی به لبام کرد

ولباشوروی لبام گذاشت نرم و پر حرارت بوسیدم

"من فرهاد و دوس داشتم با اینکه خیلی اذیتم کرد اما دوسش دارم"

منم همراهیش کردم بهترین بوسه ای عمرم بود

وقتی نفسامون به شماره افتاد از هم جدا شدیم

فرهاد گفت میدونی فرین خیلی دوست دارم از همون اول که نه ولی وقتی شجاعتتو دیدم رفتارتو دیدم روزبه روز برام شیرین شدی واون اولین بوسه دیگه نتونستم فراموش کنم از اینجا که رفتیم میام خواستگاریت

تو ام منو دوس داری مگه نه

من - نه کی گفته من از توی قلدر خوشم میاد

فرهاد - مهم نیست که دوسم نداری مهم منم که عاشق معشوقه کوچولوم هستم

و دوباره منو محکم به خودش فشورد و گازی از کتفم گرفت

من - نکن دردم میاد

فرهاد - باید عادت کنی من یکم خشنم عزیزم

ولب پاینمو کشید زیر دندونش

خودمو کشیدم عقب که باهم پرت شدیم زمین و صدای اخم دراومد

فرهاد - انقدر شیطوتی نکن و گرنه همینجا کارتومیسازما

من - فرهاد ددد

فرهاد - جوووون فرهاد ...

پایان.....

با تشکر از فریده بانو عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا و دلنشین

برای دانلود رمان های بیشتر به سایت رمان فور یو به آدرس Roman4u.ir مراجعه کنید.

کانال تلگرام : @roman4u